



همکاری و سازش طبقاتی با بورژوازی

یا

پیکار طبقاتی با بورژوازی

چه کسی انقلاب بورژوا - دموکراتیک را در افغانستان رهبری خواهد نمود بورژوازی یا پرولتاریا؟ در قسمت قبلی (آیا بورژوازی ملی توان رهبری انقلاب بورژوا - دموکراتیک را در افغانستان دارد؟) بصورت خلاصه سیر انقلاب بورژوا دموکراتیک را در چهار چوب معین تاریخی بصورت خلاصه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم. اینک روی رهبری این انقلاب مکث می‌نمایم.

طوری که در قسمت قبلی بیان داشتم " جنبش حرکت برای تغییر " هنوز به دوره ای استناد می‌جوید که بورژوازی نقش مترقی را در انقلاب بورژوا - دموکراتیک بازی می‌نمود، " جنبش حرکت برای تغییر " هیچ اعتقادی به این ندارد که در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری اصلاً بورژوازی دیگر نیروی انقلابی نیست که بتواند انقلاب بورژوا - دموکراتیک را رهبری نموده و به پیروزی برساند.

اهمیت اقتصادی و طبقاتی این امر آن است که رهبران خرده بورژوازی - جنبش حرکت برای تغییر - نه تنها به بورژوازی وعده هم‌کاری و سازش طبقاتی را می‌دهند، بل که حاضر و آماده اند که رهبری او را پذیرفته و تحت رهبری او حرکت نمایند. با صراحت باید گفت که بورژوازی دیگر توان رهبری انقلاب را ندارد. فرض کنیم که در این مورد عاقبت مطلوب‌تری صادق باشد، حتی اگر چنین چیزی ممکن باشد، بدون تردید که وعده دهندگان قادر به بر آوردن وعده‌های شان نیستند.

خرده بورژواهای وطنی به مردم این نوید را می‌دهند که بورژوازی ملی قادر است که به رهایی کشور از بحران کمک نماید، و تضادها را حل کند، لذا باید تحت رهبری بورژوازی ملی برای رهایی کشور از بحران گام برداشت و از این طریق کشور را از ویرانی نجات داد! به این بحث " هفته نامه تغییر " توجه نمائید:

« ... متحد شدن برای سرنگونی حاکمیت بنیادگرا و تئوکرات طالبان است. ولی این وحدت نباید معلق و یک وحدت کاذب باشد، برای جلوگیری چنین امری باید این وحدت بر اساس حل تضادهای مشخص تحت عنوان هشت قدغن (ستم بر زنان، ستم ملی، جنگ نیابتی و اشغال مستقیم، فقر، ستم بر کودکان، نبود آزادی اندیشه، عقیده و بیان، ادغام دین و دولت، پناهندگی و مهاجرت، اجباری) توسط جنبش حرکت برای تغییر فرموله شده و قبل از آن با کمی تفاوت توسط جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) فرموله شده است که زاده سیستم سرمایه داری است.»

اما مبارزه در راستای حل این تضادها، در درون افق بورژوایی ملی مطرح می‌شود. آیا ما نیروهای کمونیستی که نماینده منافع طبقه کارگر در وسیع ترین سطح آن هستیم، انقلاب کمونیستی نه چیز دیگر! را نادیده گرفته ایم. هرگز! اما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژیژیک قدمی به عقب بگذاریم و این استراتژی را در درون تضادهایی که در بالا شمردیم مادیت ببخشیم و شعار با حاکمیت بجنگید و مردم را برای انقلاب متحول سازیم را تحقق بخشیم.» (هفته نامه تغییر - شماره ویژه - صفحه ۱۱ - تاکیدات از من است)

این نقل در سه قسمت قابل بحث است:

۱ - بحث تضادها : روی تضاد در قسمت قبلی تحت عنوان " رد تضاد اساسی و تضاد عمده یا نفی مبارزه طبقاتی: " مفصلاً بحث شده است ضرورت به بحث دیگری ندارد.

۲ - بحث " کمونیسم نوین : " این بحث رویزیونیستی است نیاز به بحث مفصل دارد در قسمت های بعدی روی آن صحبت خواهیم نمود.

۳ - رهبری بورژوازی ملی در انقلاب : در این جا فقط روی این مطلب بحث مکث خواهیم نمود:

در قسمت تضادها گفتم که از " هشت تضاد"ی که " جنبش حرکت برای تغییر " فرموله نموده، فقط تضاد میان زنان و مردان و تضاد میان طبقه حاکمه و خلق های افغانستان دو تضاد مهم اجتماعی اند که هیچ‌گاه نباید به فراموشی سپرد و یا به حاشیه راند، بل که باید این تضادها را در تابعیت از تضاد اساسی و تضاد عمده به پیش برد، زیرا حل این تضادها بدون حل تضاد اساسی و انقلاب پرولتری غیر ممکن است. بقیه تضادها(شش تضاد) دیگری که این جنبش از آن نام گرفته در هیچ یک از آثار فلسفی بنیان گذاران کمونیسم از مارکس تا مائو یافته نمی‌توانید. در این جا ضرورت به بحث بیش تری در این مورد نیست. بر می‌گردیم به اصل مطلب یعنی رهبری بورژوازی ملی در انقلاب دموکراتیک:

" جنبش حرکت برای تغییر " راه حل " هشت تضادی " را که مطرح نموده در " درون افق بورژوازی ملی " می‌بیند. به همین اساس می‌گوید که « مبارزه در راستای حل این تضادها، در درون افق بورژوازی ملی مطرح می‌شود. »

این بحث در واقع بیان‌گر آن است که رهبران خرده بورژوازی عملاً در جبهه سرمایه داری پیوسته اند. پاسخ ما به رهبران خرده بورژوا این است که نه تنها شما هم‌راه بورژوازی نمی‌توانید کوچک‌ترین گامی در این راستا بردارید، بل که زنجیر اسارت به مراتب شدیدتر و بحران‌ها در کشور عمیق‌تر خواهد گردید. فقط حزب کمونیست (مائوئیست) تحت رهبری پرولتاریا می‌تواند با دست زدن به اقدامات انقلابی تضاد اساسی را حل نموده و زنجیرهای ستم را پاره نماید و کشور را از بحران نجات داده، استقلال کشور و آزادی برای مردمان زحمت‌کش این سرزمین را به ارمغان آورد.

« بحران آن چنان عمیق، آن چنان گسترده، برخوردار از چشم انداز جهان، آن چنان عمیق، آن چنان وسیع و آن چنان با خود سرمایه داری گره خورده است که پیکار طبقاتی علیه سرمایه داری، ناگزیر باید شکل تفوق سیاسی پرولتاریا و نیمه پرولتاریا را به خود گیرد، هیچ راه‌گریزی وجود ندارد. " (۱۹ مه ۱۹۱۷ - مجموعه آثار لنین - جلد ۴)

در شرایط کنونی هیچ راهی جز پیکار طبقاتی علیه سرمایه داری وجود ندارد. ما باید که شور انقلابی را بین کارگران برای گرفتن رهبری ایجاد نمائیم. حال این سوال را از نویسنده " هفته نامه جنبش حرکت برای تغییر " می‌کنیم که: آیا خواستار ایجاد شور انقلابی در میان طبقه کارگر هستید؟ ما با صراحت می‌گوئیم که شما توانائی ایجاد چنین شوری را نخواهید داشت و عاجز از آن هستید. زیرا تغییر در وجود شما، اظهارات پرطمطراق و وعده اقدام به تجدید نظر در مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم در معاهده با بورژوازی و حتی بدتر از آن پذیرفتن رهبری بورژوازی نمی‌تواند آفریننده شور انقلابی میان کارگران و بقیه زحمت‌کشان باشد. این کار وظیفه شما نیست، بل که وظیفه نیروهای انقلابی مائوئیست است که به وسیله اقدامات مبتنی بر سیاستی انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی توسط همگان هر روزه علیه قدرت سرمایه داری و علیه سود اندوزی آن از جنگ‌های خانمان سوز و اشغال‌گرانه در افغانستان صورت می‌گیرد.

تجربه سازش طبقاتی یا به عبارت دیگر تسلیمی طبقاتی و حتی ملی توسط " ساما " و " سازمان‌های " در کشور انجام پذیرفته و بیهودگی و بی‌نتیجه‌گی آن تثبیت گردیده است. امروز این سازش طبقاتی و هم‌کاری طبقاتی با سرمایه داری یک بار دیگر توسط " جنبش حرکت برای تغییر " انجام می‌پذیرد. اعتقاد ما این است که بیهودگی و بی‌نتیجه‌گی این سازش و هم‌کاری طبقاتی مانند سازش‌ها و هم‌کاری طبقاتی گذشته به زودی به طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش هویدا خواهد گردید.

ریشه اشتباه خرده بورژوازی در این است که آن‌ها پیکار طبقاتی را درک نمی‌کنند، و خواستار جای‌گزین کردن یا پنهان داشتن آن، التیام بخشیدن به وسیله لفاظی‌ها، وعده‌ها به هم‌کاری و سازش طبقاتی با بورژوازی هستند.

از دیدگاه مائوئیستی بر خورد آشتی طلبانه نویسندگان " هفته نامه تغییر " نشانه دو دلی و بی‌تصمیمی خرده بورژوازی است. خرده بورژواها اعتماد به طبقه کارگر ندارند و از قطع رابطه با بورژوازی در هراسند. این تزلزل شان اجتناب‌ناپذیر است، همان طوری که پیکار مائوئیست‌ها علیه طبقات اجتناب‌ناپذیر است.

« خرده بورژوازی متزلزل و متوحش از شبح سرخ، و در پی جار و جنجال علیه " آنارشیست‌ها " دیگر نیروی اصلی اجتماعی بود. آن‌ها در آمال شان " سوسیالیست " روئایی مبالغه آمیز بودند و آماده برای سوسیال دموکرات نامیدن خود، (سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها حتی این واژه را هم اکنون یدک می‌کشند!) خرده بورژوازی از سپردن قوای خود به رهبری پرولتاریای انقلابی هراسان

بود و درک نمی‌کرد که ترس آن‌ها را محکوم می‌نمود خود را به دست بورژوازی بسپارند. چه در جامعه که در گیر مبارزه طبقاتی حادی بین بورژوازی و پرولتاریا باشد، به خصوص وقتی که این مبارزه ناگزیر در اثر انقلاب تعمیق یافته، هیچ راه "میانه" ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. و تمام اساس وضعیت طبقاتی و آمال خرده بورژوازی این است که آن‌ها طالب ناممکن هستند، که آن‌ها آرزومند ناممکن یعنی، راه میانه هستند. « (مجموعه آثار لنین - جلد ۲۵ - صفحه ۹۴)

امروز در افغانستان " جنبش حرکت برای تغییر " در آمال و آرزوی خود " کمونیسم " مبالغه آمیزی را می‌پروراند و این واژه را هم اکنون یدک می‌کشند! از یک طرف شعار " انقلاب کمونیستی " را در افغانستان مطرح می‌کنند و از طرف دیگر از رهبری پرولتاریا آن قدر هراسانند که حاضر و آماده به پذیرش رهبری بورژوازی اند. و " حل تضادها " را " در درون افق بورژوازی ملی " می‌بینند.

بعد از این که حل تضادها را در " درون افق بورژوازی ملی " طرح می‌کنند این پرسش را مطرح می‌نمایند: « آیا ما نیروهای کمونیستی که نماینده منافع طبقه کارگر در وسیع ترین سطح آن هستیم، انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر! را نادیده گرفته ایم. هر گز! اما باید از انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر به عنوان یک استراتژی یک قدمی به عقب بگذاریم»

اولاً این که نه در افغانستان، بل که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری (امپریالیستی) شعار " انقلاب کمونیستی " یک شعار پوچ و میان تهی است. زیرا در جهان دو مولفه برای انقلاب وجود دارد. در کشورهای سرمایه داری انقلاب سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا و در کشورهای مستعمره - نیمه فئودالی یا نیمه مستعمره نیمه فئودالی انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبر پرولتاریا. مولفه " سوم " یا راه دیگری وجود ندارد.

بگذارید تا پاسخ صریح و روشنی به خرده بورژواهای وطنی و دنباله روانان رویزیونیسم " سنتزهای نوین " آواکیان بدهیم.

به اعتقاد ما شما نه یک گام بل که آن قدر گام عقب برداشته اید که در مرداب رویزیونیسم سقوط نموده اید. در حقیقت این گام به عقب گذاشتن یا به عبارت دیگر عقب نشینی کردن به معنای عقب نشینی از دو مولفه انقلاب و پیوستن به جبهه بورژوازی است.

هر جایی که مرداب وجود دارد مکررهای مضر وجود دارد، وقتی خرده بورژوازی متزلزل و هراسان از انقلاب و نیروهای رویزیونیستی وجود دارد، ظهور و رشد بنیادگرایی و نیروهای عقب مانده نیز وجود دارد.

رویزیونیسم چنان مردابی است که بعد از مرگ استالین در شوروی و به تعقیب آن بعد از مرگ مائوتسه دون در چین زمینه رشد مکررهای مضر را در سراسر جهان به وجود آورد و بستر مناسبی برای رشد بنیادگرایی به جای جنبش‌های آزادی بخش ملی گردید.

بعد از این که جنگ خلق در پرو، فلیپین، نیپال، هند و ترکیه به پیش روی خود علیه امپریالیسم و ارتجاع ادامه داد و جنبش کارگری بعد از یک رکود اعتلای نو پیدا نمود، و احزاب و سازمان‌های مائوئیستی " جنبش انقلابی انترناسیونالیستی " را بنیان گذاری نمودند، هنوز این جنبش جوان بود که رویزیونیسم " راه پارچندا "، انحراف عمیق اندیشه گونزالو و به تعقیب آن رویزیونیسم " سنتزهای نوین " آواکیان سر بلند نمود. رویزیونیسم " راه پارچندا " چندان موثر واقع نگردید و نتوانست اثر منفی روی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بگذارد. اما رویزیونیسم " سنتزهای نوین " آواکیان نه تنها که مرزهای ایدئولوژیک - سیاسی را مخدوش نمود، بل که " کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی " و مجله " جهانی برای فتح " را ملغی نمود. علت این امر آن بود که کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و انتشار مجله جهانی برای فتح در دست " حزب کمونیست انقلابی امریکا " و دنباله روانان ایرانی شان بود. این حرکت و عمل کرد رویزیونیستی روی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اثرات منفی گذاشت و جنبش را عملاً دو پارچه

نمود، و آواکیان و دنباله روانانش عملاً در خدمت بورژوازی انحصاری در آمدند. تا آن جایی که آواکیان در انتخابات ریاست جمهوری در کنار بایدن ایستاد و زمینه ساز رشد بیش تر مکروب‌های مضر گردید.

خواننده وقتی بحث‌های "جنبش حرکت برای تغییر" را با دقت مطالعه نماید، با ناب‌ترین شکل خود فریبی خرده بورژوازی، و فریب آن‌ها توسط بورژوازی به کمک این جنبش رو به رو می‌گردد. در بحث شان به خوبی مشخص است که این جنبش ادعای "کمونیست بودن" را دارد و در شرایط افغانستان "از انقلاب کمونیستی" چیز "کمتری" نمی‌خواهد، اما در واقع می‌خواهد که سر نوشت طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش را به دست بورژوازی بسپرد!

در شرایط کنونی که افغانستان یک کشور مستعمره - نیمه فئودالی است، دشمنان اصلی انقلاب در این شرایط جز امپریالیزم، نیمه فئودالیزم، بورژوازی کمپرادور - بورکرات و خائنینی که به طور آشکار به امپریالیزم تسلیم شدند و یا در صدد تسلیمی به امپریالیزم می‌باشند کس دیگری نیست. همین‌ها اند که بر توده‌ها ظلم و تعدی می‌کنند و مانع رشد و تکامل جامعه اند.

در ظرف بیست سال اشغال مستقیم افغانستان و همین حالا که اشغال نسبت به گذشته خفیف تر گردیده ما شاهد آنیم که بورژوازی افغانستان با اشغال‌گران امپریالیست هم‌کاری نموده و با طبقه مالکین اتحاد ارتجاعی بر قرار نموده است.

نیمه فئودالیزم در حقیقت ستون فقرات امپریالیزم را می‌سازد، به همین ملحوظ امپریالیزم تلاش می‌ورزد تا بورژوازی و مالکین ارضی بزرگ را در یک اتحاد ارتجاعی نگه دارد.

«تنها دولت‌های بزرگ امپریالیستی دشمنان انقلاب نیستند، بل که نیروهای مقتدر نیمه فئودالی و بورژوازی نیز در زمره دشمنان آن به شمار می‌روند. بورژوازی از این رو که از چندی به این طرف با امپریالیزم و نیمه فئودالیزم هم‌کاری و به خلق خیانت کرده است. اشتباه است اگر قدرت دشمنان انقلاب را کم تر از آن چه هست بشماریم.» (مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحه ۲۰)

مائوتسه دون به صراحت بیان می‌کند که امپریالیزم و بقای فئودالیزم دشمنان اصلی انقلاب چین هستند. او وظیفه انقلاب را در این مرحله چنین توضیح می‌دهد:

«بدون شک، مهم‌ترین وظیفه آن شکست دادن این دو دشمن است؛ انقلاب از نظر خارجی، باید انقلاب ملی به وجود آورد که به ستم و تعدی امپریالیزم پایان بخشد، در صورتی که از نظر داخلی باید انقلاب دموکراتیک بر انگیزد که به ستم و بقای فئودالیزم پایان بخشد، ولی بر انگیختن انقلاب ملی برای سرنگون کردن سلطه امپریالیستی نخستین و مهم‌ترین وظیفه آن به شمار می‌رود.

این دو وظیفه انقلاب چین در یک ردیف قرار دارند. چون امپریالیست‌ها پشتیبان بقایای فئودالیزم هستند، لذا تا زمانی که سلطه آن‌ها از بین نرود ممکن نیست که بقایای فئودالیزم ریشه کن شود، و بر عکس با در نظر گرفتن این که بقایای فئودالیزم به منزله ستون اصلی اجتماع چین به شمار می‌روند که تحت سلطه امپریالیستی قرار دارد، تا زمانی که بقایای فئودالیزم کاملاً منهدم نشده اند، ممکن نیست سلطه امپریالیزم بر چیده شود. لذا، هر چند که انقلاب ملی و دموکراتیک دو وظیفه اساسی و متمایز انقلاب چین هستند، معهداً مکمل یکدیگر اند.» (همان جا - صفحه ۲۲)

آیا بورژوازی ملی توان پیش برد چنین انقلابی را دارا است؟ آیا بورژوازی ملی برای از بین بردن ستم و تعدی امپریالیزم پی‌گیر است؟ جواب واضح است که خیر. حال بگذار که خرده بورژواهای وطنی داد و فریاد راه اندازند که حل تضادها «در درون افق بورژوایی ملی مطرح می‌شود.»

تاریخ شاهد و گواه آن است که بورژوازی ملی خصلت دوگانه دارد، از یک طرف مورد تعدی و ستم امپریالیزم قرار دارد و در انقیاد نیمه فئودالیزم به سر می‌برد علاقه مندی به شرکت در انقلاب نشان می‌دهد، از طرف دیگر چون پیوندش را با امپریالیزم و نیمه فئودالیزم قطع نکرده در انقلاب جسورانه شرکت نمی‌کند. و اگر انقلاب به او سپرده شود در نیمه راه متوقف می‌گردد و راه مصالحه با امپریالیزم و بورژوازی را در پیش می‌گیرد.

« بورژوازی ملی مزاج دو گانه دارد:

از طرفی چون مورد ستم و تعدی امپریالیزم قرار گرفته و تحت انقیاد عناصر باقی مانده فئودالی است، با امپریالیزم و عناصر نیمه فئودالیزم مخالفت می‌ورزد، از این نظر جز و نیروی انقلابی است. و در تاریخ انقلاب چین در مبارزه علیه امپریالیزم، بوروکراسی و مالکین ارضی ابراز شهامت نموده است، از طرف دیگر چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی ضعیف است و چون رشته های اقتصادی خود را با امپریالیزم و عناصر نیمه فئودالی کاملاً نگسسته است، لذا در انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی جسورانه شرکت نمی‌کند. این موضوع به محض این که انقلاب توده‌ای نیرومند می‌شود واضح می‌گردد.» (مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحه ۲۵)

خلق افغانستان نه تنها به علت برد باری و سر سختی خود، بل که به سبب عشق به آزادی شهرت دارند. تاریخ افغانستان به خوبی گواه آن است که خلق افغانستان از سال‌های ۱۸۳۹ میلادی تا کنون علیه اشغال‌گران امپریالیست و رژیم‌های فاسد و دست‌نشانده مبارزه نموده اند، در اثر همین مبارزات دولت‌های دست‌نشانده یکی پی دیگری سقوط نموده است. اما متأسفانه به علت عدم رهبری طبقه کارگر و حزب پیش‌آهنگ آن، قیام توده‌ها به شکست منجر گردیده و نتایج ثمره مبارزات خلق‌ها را باز هم نیروهای ارتجاعی ربوده است. نیروهای ارتجاعی از توده‌های زحمت‌کش چون آلتی برای تغییر اوضاع به نفع خود استفاده نموده اند.

پرولتاریا در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی دارای مختصاتی است که به او امکان می‌دهد تا نقش رهبری را در انقلاب کشور خود به عهده گیرد.

بدون شرکت و رهبری پرولتاریا، انقلاب هر گز پیروز نخواهد شد. پرولتاریای کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ خود کاملاً این را درک می‌کنند که گر چه او آگاه‌ترین و متشکل‌ترین طبقه را تشکیل می‌دهد، لذا حصول پیروزی فقط به نیروی او بستگی ندارد، بل که برای حصول پیروزی انقلاب باید ارتش انقلابی و پایگاه انقلابی خود را ایجاد نموده و با تمام قشرها اجتماعی دیگر که از خود قدرت انقلابی نشان می‌دهند، متحد شود، و یک جبهه متحد انقلابی را تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ خود تشکیل دهد.

به سر انجام رساندن وظایف ملی و دموکراتیک انقلاب در افغانستان مستعمره - نیمه فئودال یا نیمه فئودال - نیمه مستعمره، مرحله انقلاب دموکراتیک نوین است که قبل از برپایی و پیش‌برد انقلاب سوسیالیستی به وجود می‌آید و انقلاب را دو مرحله‌ای می‌سازد. این دو مرحله انقلاب، یعنی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی، اجزای بهم پیوسته یک انقلاب واحد است که توسط طبقه کارگر و ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و از طریق حزب کمونیست (مائوئیست) رهبری می‌گردد.

برنامه حد اقل انقلاب سوسیالیستی، برنامه انقلاب دموکراتیک نوین است. این انقلاب سلطه امپریالیزم بر کشور را قطع می‌کند و مناسبات نیمه فئودالی را بر محور پیش‌برد انقلاب ارضی و تطبیق شعار محوری "زمین از آن کشت‌کار" ریشه کن می‌سازد و بورژوازی کمپرادور را سلب مالکیت می‌نماید.

انقلاب دموکراتیک نوین، استقلال و آزادی کشور و مردمان کشور از سلطه امپریالیسم و حقوق دموکراتیک پایه‌ی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کارگران، دهقانان و توده‌های وسیع خلق‌ها را تأمین می‌نماید.

«در نتیجه انقلاب چین در مرحله کنونی ماهیت سوسیالیسم پرولتاریایی ندارد، بل که دارای ماهیت دموکراسی بورژوازی است. ولی انقلاب بورژوازی فعلی چین از نوع انقلاب‌های دموکراتیک بورژوازی معمولی و قدیمی نیست، زیرا آن نوع انقلاب اکنون دیگر از اعتبار افتاده است، این یک انقلاب دموکراتیک بورژوازی نوع جدید و خاص است. این نوع انقلاب در چین و در کلیه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره دیگر انجام می‌گیرد.

ما این نوع انقلاب را انقلاب دموکراتیک نوین می‌نامیم، این انقلاب دموکراتیک نوین جزئی از انقلاب جهانی سوسیالیستی پرولتاریایی است. این انقلاب جدّاً علیه امپریالیسم، یعنی سرمایه داری بین المللی به مبارزه بر می‌خیزد. از نظر سیاسی، به وسیله چند طبقه انقلابی انجام می‌گیرد که با هم اتحاد می‌بندند تا علیه امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین یک دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی برقرار سازند، تا در برابر تبدیل جامعه چین به یک جامعه دیکتاتوری بورژوازی ایستادگی و مخالفت نمایند، از نظر اقتصادی، این انقلاب می‌کوشد که کلیه موسسات بزرگ امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین را ملی کند، املاک بزرگ را بین دهقانان تقسیم نماید، و در عین حال به موسسات خصوصی کوچک و متوسط کمک کند که بدون این که قصد داشته باشد اقتصاد اجاره داران ثروتمند را از بین ببرد. در نتیجه هر چند که این انقلاب نوع جدید راه را جهت سرمایه داری می‌گشاید، معزاً برای سوسیالیسم نیز سابقه‌ای ایجاد می‌کند. انقلاب چین در مرحله کنونی خود دوره تحولی است که بین پایان اجتماع مستعمراتی، نیمه مستعمراتی و نیمه فئودالی و استقرار اجتماع سوسیالیستی قرار دارد. این جریان جدید انقلابی دموکراسی نوین است... آن چه به نام دموکراسی نوین مشهور است، انقلابی است توده‌ای علیه امپریالیسم و فئودالیسم که پرولتاریا آن را رهبری می‌کند، یا به عبارت دیگر انقلابی است که به وسیله جبهه متحد کلیه طبقات انقلابی انجام می‌گیرد. چین باید قبل از رسیدن به انقلاب سوسیالیستی، قبلاً این انقلاب را انجام دهد نه یک انقلاب دیگر.

این انقلاب دموکراتیک نوین کاملاً با انقلاب‌های دموکراتیک آمریکا و اروپا فرق دارد، زیرا هدفش دیکتاتوری بورژوازی نیست، بل که دیکتاتوری جبهه متحد کلیه طبقات انقلابی است.» (مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحات ۳۲ - ۳۳ و ۳۴ - تاکیدات از من است)

از بحث مائوتسه دون این نتیجه بدست می‌آید که انقلاب در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی دوگانه است: در مرحله اول انقلاب دموکراتیک نوین و در مرحله دوم انقلاب سوسیالیستی. اجرای این وظیفه دوگانه انقلابی به عهده حزب سیاسی پرولتاریا یعنی حزب کمونیست (مائوئیست) آن کشورها است. بدون رهبری چنین حزبی هیچ انقلابی به پیروزی نمی‌رسد. «انقلاب دموکراتیک تدارک لازمی برای انقلاب سوسیالیستی است، و انقلاب دوم، دنباله و ضروری انقلاب اول است. هدف نهایی کلیه کمونیست‌ها تحقق جامعه سوسیالیستی و سپس جامعه کمونیستی است، آن‌ها باید به طور وضوح اختلاف موجود میان انقلاب‌های دموکراتیک و سوسیالیستی را درک کنند، و نیز به روابط موجود میان این دو پی ببرند، تا بتوانند بدون اشتباه انقلاب چین را رهبری کنند. غیر از حزب کمونیست چین، هیچ حزب سیاسی دیگر (اعم از این‌که بورژوازی یا خرده بورژوازی باشد) نمی‌تواند انقلاب تابناک دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی را در چین به پایان رساند، حزب کمونیست چین از نخستین روز تاسیس خود این وظیفه دو گانه را به عهده گرفته است. و از هجده سال پیش به این طرف کوشش خود را صرف آن نموده است.

این وظیفه پر افتخار و در عین حال بسیار دشوار است. بدون یک حزب کمونیست بلشویک، که پایه‌های آن ملی باشد، که از طرف توده‌ها پشتیبانی شود و ایدئولوژی برنامه سیاسی و سازمان آن استحکام کامل داشته باشد ممکن نیست این وظیفه انجام گیرد، از این رو هر فرد کمونیست وظیفه دارد که در بنای چنین حزب کمونیستی شرکت نماید.» (مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحه ۳۹)

حال بگذار که رویزیونیست‌های وطنی داد بزنند که « مبارزه در راستای حل این تضادها در افق بورژوازی ملی مطرح می‌شود» و یا « با نیروهای پروامپریالیستی و بنیادگرایی دینی با بردن خط سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه به هدف حل هشت تضاد(.....) در تلاش قطب بندی و هر چی بیش تر از این طریق مبارزه را حاد خواهیم ساخت.»

طوری که قبلاً بیان گردید که " بردن خط سیاسی " میان توده‌ها و راه " اندازی جنگ مسلحانه " نیاز به یک تشکیل کاملاً مائوئیستی و یا به قول مائوتسه حزب کمونیست بلشویک دارد. " جنبش حرکت برای تغییر " حتی در سطح "ساما" و سازمان‌های افغانستان نیست، و از هیچ برنامه و آئین نامۀ تشکیلاتی برخوردار نیست و کاملاً یک گروه کوچک رویزیونیستی است، اولاً این که با صراحت باید گفت که به هیچ وجه توانایی چنین کاری از وی ساخته نیست. زیرا ما کاملاً معتقدیم که « این وظیفه پر افتخار و در عین حال بسیار دشوار است. بدون یک حزب کمونیست بلشویک، که پایه‌های آن ملی باشد، که از طرف توده‌ها پشتیبانی شود و ایدئولوژی برنامه سیاسی و سازمان آن استحکام کامل داشته باشد ممکن نیست این وظیفه انجام گیرد،» تاکیدات از من است

ثانیاً هدف نهایی آن‌ها سپردن رهبری بدست بورژوازی است. باز هم با صراحت باید گفت که بورژوازی در دوران امپریالیزم به هیچ وجه توان مقابله با فئودالیزم و امپریالیزم را ندارد، پس بحث « بردن خطی سیاسی در بین خلق‌های تحت ستم و جنگ مسلحانه » یک عوام فریبی بیش نیست. این کار فقط وظیفه پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگ اش بوده و می‌باشد، نه دیگر عناصر.

در افغانستان، بورژوازی (اعم از کمپرادور - بوروکرات و ملی) مورد تهاجم اشغال‌گران قرار نگرفته، بناءً روح سازش‌کاری در وجود بورژوازی که مورد تهاجم اشغال‌گران قرار می‌گیرد بیش تر است. به همین ملحوظ بورژوازی بطور اعم در افغانستان خواستار گسست کامل از امپریالیزم نبوده و نمی‌باشد. بر این اساس این بورژوازی نه می‌تواند و نه می‌خواهد که امتیازات امپریالیزم اشغال‌گر امریکا و متحدینش را در افغانستان ملغی سازد. و به همین ترتیب نه می‌خواهد و نه می‌تواند به طور اساسی فئودالیزم را سرنگون کند. بنابر این بورژوازی افغانستان به هیچ عنوان نمی‌تواند هیچ یک از دو وظیفه اصلی این انقلاب را انجام دهد.

مائوتسه دون نوع دولت‌های جمهوری را به سه شکل بیان می‌کند: ۱ - جمهوری دیکتاتوری بورژوازی. ۲ - جمهوری دیکتاتوری پرولتاریا و ۳ - جمهوری دیکتاتوری دموکراتیک خلق.

سپردن رهبری انقلاب به بورژوازی در حقیقت گام نهادن در راه بنای اجتماع دیکتاتوری بورژوازی است. این راهی است که کشورهای امریکایی و اروپایی پیموده است و دیگر کهنه شده و اصلاً در جوامع مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی غیر قابل تطبیق است، و از نظر بین‌المللی این راه غیر قابل عبور است.

تاریخ افغانستان از سال ۱۸۳۹ میلادی به این طرف گواه آن است که این کشور ۱۱۳ سال به حالت مستعمره - فئودالی و یا مستعمره - نیمه فئودالی و مدت ۷۱ سال به حالت نیمه مستعمراتی به سر برده است.

از زمان تجاوز امپریالیست‌ها به رهبری امپریالیزم متجاوز امریکا و اشغال این کشور توسط آن‌ها تا کنون این کشور در حالت مستعمره به سر برده و می‌برد، در این مدت این سرمایه داری افغانستان نبوده که رشد نموده، بل که این اشغال‌گران امریکایی و متحدینش بودند که سرمایه داری خود را در افغانستان رشد و توسعه داده اند. همین اکنون دیکتاتوری بورژوازی کشورهای اشغال‌گر است که به شکل دیکتاتوری فاشیستی امارت اسلامی نمایان گردیده است.

در چنین حالتی باید با صراحت بیان نمود که امپریالیزم هر گز به هیچ کشور مستعمره و یا نیمه مستعمره اجازه نمی‌دهد که سرمایه داری در آن کشورها جدا از سلطه شان رشد نموده و دیکتاتوری بورژوازی خود را برقرار نمایند. به همین ملحوظ امپریالیزم دیگر راه بنای دیکتاتوری بورژوازی و رشد سرمایه داری ملی را در افغانستان سد نموده است.

در چنین شرایطی، آیا این رویای پریشانی نخواهد بود که بخواهیم تحت رهبری بورژوازی بر امپریالیزم پیروز شویم و فئودالیزم را منهدم نموده و دیکتاتوری بورژوازی را در افغانستان مستقر سازیم؟

شاید نویسندگان " هفته نامه تغییر " به دیکتاتوری محقر کمال پادشا(اتا ترک) در ترکیه استناد جویند، رک و صریح باید گفت که پس از جنگ جهانی دوم هر گز ترکیه دومی بوجود نیامده و هر گز نخواهد آمد.

بعد از سال ۱۹۲۷ میلادی و سرکوب نیروهای انقلابی چین توسط چانگائیشیک، بسیاری نغمه کمالیزم را در چین سر دادند، اما این نغمه یک یاوه گویی بیش از آب در نیامد.

بعد از سلطه کمالیزم در ترکیه دیده شد که این دولت در دامان امپریالیزم انگلیس و فرانسه پناه برد و روز به روز به طرف نیمه مستعمره رفت و بالاخره جزئی از جهان ارتجاعی امپریالیستی تغییر شکل داد. بنا به قول مائوتسه دون «در محیط بین المللی سال های چهل قرن بیستم هر مستعمره یا نیمه مستعمره، یا در صف جبهه امپریالیستی قرار می گیرد و یک عنصر ضد انقلابی می شود، یا جانب جبهه ضد امپریالیستی را می گیرد و یک عنصر انقلابی جهانی می شود. از این دو یکی را برگزیده، راه دیگری وجود ندارد.»

در شرایط کنونی افغانستان جای هیچ شک و تردیدی باقی نیست که باید به اشاعه مارکسیزم – لنینیزم – مائوئیزم پرداخت و جریان این آموزش را تسریع نمود، زیرا بدون اشاعه و تسریع این آموزش نه تنها نمی توان که انقلاب را به مرحله آینده آن یعنی سوسیالیزم سوق داد، بل که نمی توان انقلاب دموکراتیک نوین را به پیروزی رساند. در شرایط بس حساس کشور باید متوجه بود که کنه فرهنگ ملی ما سوسیالیستی نیست، بل که دموکراسی نوین است، زیرا این فرهنگ ضد امپریالیستی، ضد فئودالی و ضد بورژوازی بزرگ و دلال می باشد.

هدف ما این است که توده های زحمت کش، جوانان دانشجو را هدایت کنیم که توجه خود را نه به عقب بل که به جلو معطوف نمایند. باید تمام سعی و تلاش ما این باشد که به فرهنگ دموکراسی نوین توجه خود را مبدول بداریم. تا این که این فرهنگ به فرهنگ نوین توده ای تبدیل شود و در خدمت توده های زحمت کش افغانستان قرار گیرد و رفته رفته فرهنگ خاص آن ها شود. نه این که مانند نویسندگان " هفته نامه تغییر " " گامی به عقب گذاشت " و خود را به بورژوازی تسلیم نمود. جمع شدن زیر بیرق بورژوازی پخش و توسعه چنین فرهنگی در حقیقت به معنای نه " یک گام به عقب " بل که پشت نمودن به اصول انقلابی مارکسیستی – لنینیستی – مائوئیستی است. چنین تبلیغ و ترویجی نه تنها به درد انقلاب نمی خورد، بل که روح انقلابی را در توده های زحمت کش می کشد.

سیاست عمده انقلاب دموکراتیک نوین عبارت اند از : مصادره زمین های طبقه فئودال و واگذاری آن به دهقانان، مصادره سرمایه کمپرادوران – بوروکرات و حمایت از صنایع و تجارت بورژوازی ملی.

در کشور مستعمره – نیمه فئودال افغانستان سرمایه داری کمپرادور – بوروکرات در پیوند با امپریالیزم رشد نموده و می نماید، و حتی بورژوازی ملی در شرایط کنونی هیچ علاقه یی به قطع رابطه با سرمایه کمپرادوری ندارد. سرمایه داری کمپرادوری نه تنها پیوند تنگاتنگی با امپریالیزم دارد، بل که با فئودالیزم و حتی مالکین میانه نیز پیوند نزدیکی دارد و به سرمایه داری دولتی، کمپرادورها و فئودال ها بدل گردیده و پایه اقتصادی و قدرت سیاسی ارتجاعی امارت اسلامی را تشکیل داده است. این سرمایه داری عبارت از سرمایه داری بوروکراتیک در افغانستان می باشد.

وظایف انقلاب دموکراتیک عبارت است از لغو امتیازات امپریالیست ها، بر انداختن استثمار و مظالم مالکین و سرمایه داران بوروکراتیک (بورژوازی بزرگ)، تغییر مناسبات تولیدی کمپرادور – فئودالی و آزاد کردن نیروهای مولده. هیچ قشر و طبقه ای جز پرولتاریا نمی تواند از عهده این کار بر آید.

در شرایط کنونی افغانستان بسیاری از افراد و قشرهای فوقانی خرده بورژوازی و بورژوازی ملی دارای گرایش‌های سیاسی ارتجاعی است و با تصورات واهی نسبت به امپریالیزم علیه انقلاب دموکراتیک نوین قرار می‌گیرند. نویسندگان "هفته نامه تغییر" این نکته را درک نکرده اند که در شرایط و اوضاع کنونی جهانی، بورژوازی "متمدن" از خوف پرولتاریا از کلیه نظامات عقب مانده، زوال یابنده و قرون وسطایی پشتیبانی می‌کند. افغانستان، ایران و عراق نمونه مشخص حمایت بورژوازی از نیروهای ارتجاعی قرون وسطایی است.

بنابراین هیچ نیرویی در افغانستان جز طبقه کارگر نمی‌تواند که طبقه حاکمه (بورژوازی کمپرادور بوروکرات و فئودالیزم) را سرنگون نموده و کلیه امتیازات امپریالیزم را ملغی نماید. تصورات واهی نسبت به بورژوازی ملی و این که بورژوازی ملی می‌تواند در راس انقلاب دموکراتیک قرار گیرد یک تصور پوچ و میان تهی است. در شرایط کنونی فقط احزاب و گروه‌هایی که ماهیت طبقاتی شان از چهار چوب خصوصیات خرده بورژوازی فراتر نمی‌رود می‌تواند به رهبری بورژوازی ملی چشم بدوزد.

« در اروپای متمدن و پیشرو، با تکنیک پیشرو و درخشانش، با فرهنگ غنی و همه جانبه و مشروطیتش آن لحظه تاریخی فرا رسیده که در آن بورژوازی فرمانروا، از خوف پرولتاریا که به طور روز افزونی در حال رشد و استحکام است، از کلیه نظامات عقب مانده، زوال یابنده و قرون وسطایی پشتیبانی می‌نماید. ... در اروپای "پیشرو" تنها طبقه پیشرو پرولتاریا است ... تمام اروپای فرمانروا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاع و قرون وسطایی در چین متحد است. در عوض تمام آسیای جوان، یعنی صدها میلیون زحمت کش در آسیا، در وجود پرولتاریای کلیه کشورهای متمدن، متحد مطمئنی دارند. هیچ نیرویی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت اروپا و هم ملت های آسیا را آزاد خواهند کرد، نخواهند بود» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - صفحه ۹۹۴ - ۹۹۵ - ترجمه محمد پور هرمان - تأکیدات از من است)

این بحث لنین مشخص کننده آن است که بورژوازی دیگر در کشورهای اروپایی توان رهبری انقلاب علیه فئودالیزم را ندارد. مائوتسه دون این بحث لنین را با صراحت بیش تری بیان داشت و گفت که بورژوازی کشورهای آسیایی نیز فاسد گردیده، دیگر نمی‌تواند انقلاب ملی دموکراتیک را رهبری کند. این وظیفه فقط بدوش پرولتاریای انقلابی و حزب پیش‌آهنگش گذاشته شده است. اما نکته قابل بحث این است که نویسندگان "هفته نامه تغییر" حتی ناتوانی بورژوازی ملی را درک نکرده اند و نمی‌دانند که ما در عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتری زندگی می‌کنیم.

انقلاب دموکراتیک نوین دارای خصلت بورژوا-دموکراتیک می‌باشد. جلب اقشار دموکرات و تضمین دادن در مورد حفظ منافعشان برای یک دوره زمانی قابل توجه، هم ممکن است و هم ضروری. حتی بعد از ورود انقلاب به مرحله سوسیالیستی شالوده متحول و رهبری کردن افراد این طبقه فراهم می‌شود تا از نو ساخته شوند و در جامعه آینده جایگاه کامل خود را بیابند.

ولی این هم روشن است که بسیاری از خصوصیات بورژوازی ملی برقراری اتحادش با پرولتاریا را دشوار می‌کند.

(۱) بورژوازی ملی از طریق استثمار سرمایه داری زندگی می‌کند.

(۲) با نظام جهانی امپریالیستی ارتباطاتی دارد و در زمینه کالاهای مورد نیاز، تکنولوژی و حتی برخی اوقات بازارها به آن وابسته است.

(۳) بورژوازی ملی با مالکیت ارضی هم ارتباطاتی دارد. همه این‌ها به معنی این است که بورژوازی ملی تا انجام انقلاب دموکراتیک نوین متزلزل خواهد بود.

این خصلت دوگانه بورژوازی ملی توسط خصلت طبقاتیش معین می‌شود و نه اساساً توسط سیاست کمونیست‌ها. البته کاری که کمونیست‌ها می‌کنند تاثیر مهمی بر این که بورژوازی ملی و سایر بخش‌های متصل به آن از نظر ایدئولوژیک و عملی با انقلاب متحد

شوند و به چه درجه‌ای متحد شوند خواهد داشت. اما رفتار آن‌ها در قبال انقلاب عمدتاً وابسته به توان مشخص اردوهای رقیب و خصلت و منافع طبقاتی آن‌هاست.

درست همین وضعیت بغرنج و پیچیده در کشور است که وظیفه تبلیغ و ترویج افکار دموکراتیک نوین را در برابر ما قرار می‌دهد.

بدون تربیت و تجدید آموزش طبقه کارگر و توده‌های زحمت‌کش قادر به برپایی و پیش برد جنگ خلق نخواهیم شد. هر گاه ما بتوانیم وظایف انقلابی خود یعنی وحدت عام مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را با پراتیک مشخص انقلاب در افغانستان به صورت درست و اصولی انجام دهیم آن وقت قادر خواهیم شد که از حالت تدارک به حالت برپایی و پیش برد جنگ خلق گام گذاشته و با ایجاد ارتش خلق، جبهه متحد ملی را با تمام اقشار و طبقات انقلابی به مرحله اجرا گذاریم.

هدف از ایجاد جبهه متحد ملی تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ پرولتاریا (حزب کمونیست - مائوئیست) کشور آن است که تمام اقشار و طبقاتی که کمرشان زیر ستم امپریالیسم، بورژوازی بزرگ و فئودالیسم خم‌گردیده، در این جبهه متحد گردانیده و آن‌ها را تا پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین رهبری نماید. زیرا هدف انقلاب دموکراتیک نوین پایان دادن به ستم و تعدی بورژوازی بزرگ، فئودالیسم و لغو امتیازات امپریالیسم می‌باشد.

هرگاه مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها از استقلال سازمانی و ایدئولوژیک خود و پافشاری روی عقاید و اصول خود چشم‌پوشند، به منزله آن است که ارتش پرولتاریا را به طور کامل تسلیم ارتش بورژوازی نموده‌اند. پذیرفتن رهبری بورژوازی ملی در حقیقت به معنای چشم‌پوشی از استقلال سازمانی و ایدئولوژیک و عدم پافشاری روی اصول و عقاید مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بوده و تسلیم نمودن ارتش پرولتاریا به بورژوازی است.

با اتخاذ این موضع‌گیری، نویسندگان " هفته نامه تغییر " کم‌مایگی عقاید کمونیستی خود را نشان داده‌اند. این نویسندگان به جای بررسی انقلاب دموکراتیک نوین به انقلاب بورژوازی که کهنه شده و دیگر در هیچ کشوری قابل تطبیق نیست متکی گردیده‌اند.

۴ - " کمونیسم نوین " و " سوسیالیسم نوین "

در این قسمت شماره پنجم یعنی "انقلاب کمونیستی" و گامی به عقب را نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم. زیرا هر دو مطلب با یک دیگر پیوند تنگاتنگ دارند.

مارکسیسم از بدو پیدایش همواره با انواع و اقسام تیوری‌های انحرافی و رویزیونیستی که جنبش کمونیستی (مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی) را تهدید نموده، مبارزه نموده است. در اثر همین مبارزه حقایق خود را تثبیت نموده، رشد و تحکیم یافته است. بدون مبارزه با تیوری‌های انحرافی و رویزیونیستی و غلبه بر آن‌ها نمی‌توان بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیری اش غلبه نمود.

هرگاه تاریخ جنبش کمونیستی جهان را ورق زنیم به خوبی مشاهده می‌کنیم زمانی که مارکس و انگلس ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بنیان گذاشتند از همان زمان با انواع و اشکال افکار انحرافی، اپورتونیستی و انارشستی با جدیت مبارزه نمودند. بعد از درگذشت مارکس، انگلس با تمام قوا روی اصول مارکسیستی پا فشاری نمود و انترناسیونال دوم را بنیان نهاد. بعد از درگذشت انگلس برنشتین در راس رهبری انترناسیونال دوم قرار گرفت، او تمام آموزش مارکس را به فراموشی سپرد و بر آن تجدید نظر نمود. جای انقلاب اجتماعی، اصلاحات اجتماعی را پیش کش نمود و علناً به رویزیونیسم غلطید. در این زمان کائوتسکی از اصول مارکسیسم به دفاع برخاست، او هم در سال ۱۹۱۴ میلادی با شروع جنگ جهانی اول راه ارتداد را در پیش گرفت.

لنین در تمام دوران حیاتش نه تنها با رویزیونیزم برنشتین، بل که با انواع و اشکال رویزیونیزم، اپورتونیزم و ارتداد کائوتسکی به مبارزه برخاست. این مبارزات را به جدیت تمام به پیش برد. همین مبارزات جدی و پی‌گیر لنین بود که خط مرز میان انقلاب و ضد انقلاب کشید و انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر را به پیروزی رساند. بعد از درگذشت لنین، هم‌رزم نزدیک او استالین به خوبی توانست در ظرف سی سال از دست آورده‌های انقلاب اکتبر و مارکسیزم - لنینیزم دفاع نماید. با کمال تأسف که بعد از درگذشت استالین و با قدرت‌گیری خروش، تجدید نظر طلبی (رویزیونیزم) بر حزب بلشویک دولت شوراهای مستولی گشت. مسئولیت مبارزه با رویزیونیزم مدرن روسی بدوش حزب کمونیست چین و مائوتسه دون افتاد. حزب کمونیست چین و در رأس آن مائوتسه دون به مبارزه پی‌گیر، همه‌جانبه و جدی علیه رویزیونیزم مدرن مبارزه نمودند، نه تفسیر بیان‌گر مبارزات جدی و پی‌گیر حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون می‌باشد.

بعد از درگذشت مائوتسه دون رویزیونیست‌های سه‌جهانی با کودتای خونین بر حزب و دولت چین مسلط گردیدند. دومین پایگاه پرولتری در چین ساقط گردید. احزاب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست - در آن وقت اندیشه مائوتسه دون) علیه رویزیونیزم سه‌جهانی به مبارزه برخاستند. خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون، اثر باب آواکیان بهترین اثر او در دفاع از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم بوده و هست. چهار سال بعد از درگذشت مائو جنگ خلق در پرو شروع گردید و حزب کمونیست پرو تحت رهبری گونزالو به نحو درستی اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را بکار برد و جنگ خلق در این کشور روز به روز وسعت و گسترش بیشتری یافت. حزب کمونیست پرو و در رأس آن گونزالو تا آن جایی که مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم را به کار بستند پیروزی‌های چشم‌گیری به دست آوردند و انقلاب به جلو حرکت نمود، و جایی که خواستند "اندیشه گونزالو" را در عمل پیاده نمایند شکست خوردند.

رویزیونیزم در جنبش کمونیستی پدیده تازه‌ی نیست. از زمانی که مارکسیزم روی پای خود ایستاد با این پدیده رو به رو شد، از آن زمان تا کنون پیوسته با این پدیده شوم در مبارزه بوده است. اما خطر رویزیونیزم در جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی هیچ‌گاه به اندازه امروز نبوده است. تاریخ گواه آن است که رویزیونیزم معاصر و رویزیونیزم سه‌جهانی زبان‌های فراوانی به جنبش انقلابی جهان وارد نمودند، آن‌ها نه تنها پایگاه پرولتری را در شوروی و چین منهدم نمودند، بل که تشتت ایدئولوژیک - سیاسی را به میزان وسیعی دامن زدند. این تشتت و پراکندگی تا سال ۱۹۸۴ میلادی وجود داشت یعنی مدت ۸ سال بعد از درگذشت مائوتسه دون.

در سال ۱۹۸۴ میلادی تعدادی از احزاب و سازمان‌های مائوئیست جهان گرد هم جمع شدند و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را بنیان نهادند، و بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را منتشر کردند. این جنبش با تمام توان از جنگ خلق در پرو و هند به دفاع برخاست.

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در سال ۱۹۹۳ میلادی جلسه گسترده‌ای را تشکیل نمود و سند "زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم" را انتشار داد. بعد از این جلسه و انتشار سند مائوئیست‌های نیپال جنگ خلق را در نیپال شروع نمودند. با کمال تأسف که بعد از سال ۱۹۹۶ میلادی کیش شخصیت در وجود آواکیان و یک بخش از حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP) نهادینه گشت و تمایل به تجدیدنظر طلبی نه تنها در اصول اساسی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم مانند دیگر رویزیونیست‌های معاصر و سه‌جهانی، بل که دور انداختن کامل این اصول در وجود شخص آواکیان و RCP به شکل علنی آن متبازز گردید. این حرکت و

عمل کرد " حزب کمونیست انقلابی امریکا " نه تنها که این حزب را پارچه پارچه نمود، و به سمت ایدئولوژی بورژوازی سوق داد بل که ضربه محکمی بر جنگ خلق در نیپال و پیرو وارد ساخت.

همین کیش شخصیت پرستی آواکیان بود که در هر نوشته او، با امضاء " آواکیان، رهبر جنبش بین المللی کمونیسم نوین " منتشر می‌گردد. خواننده وقتی به " هفته نامه تغییر " مراجعه نماید، در ختم نوشته‌های آواکیان به این متن بر می‌خورد: " نویسنده آواکیان: رهبر جنبش بین المللی کمونیسم نوین ".

مائوئیست‌ها به خوبی آگاهند که بنیان گذاران مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم هیچ‌گاه شخصاً چنین ادعایی نداشتند. در حالی که مارکس انترناسیونالیسم اول را بنیان گذاری نمود و بعد از این که رهبری به برنشتین رسیده و انترناسیونال دوم را به بی راهه سوق داد و خط و مشی رویزیونیستی اتخاذ نمود، لنین با جدیت تمام علیه رویزیونیسم برنشتین، و ارتداد کائوتسکی به مبارزه برخاست و بعد از انقلاب اکتبر انترناسیونال سوم را بنیان گذاری نمود، در حالی که انترناسیونالیسم پایه مادی داشت و عملاً مارکس رهبری انترناسیونال اول و لنین رهبری انترناسیونال سوم را به عهده داشتند، ما هیچ‌گاه مشاهده نکردیم که مارکس و یا لنین و حتی انگلس و یا استالین زیر نوشته های شان از آن‌ها به عنوان " رهبر جنبش بین المللی کمونیسم " نامی ببرند.

امروز بر هیچ کس پوشیده نیست که از یک طرف هیچ انترناسیونالی وجود ندارد که آواکیان " رهبر " آن باشد و از سوی دیگر امروز آواکیان در سطح خود امریکا مورد قبول همه کمونیست‌ها (اعم از مائوئیست‌ها و حتی کمونیست‌های مانند " ایلی ") قرار ندارد. چه رسد در سطح جهان. در سطح جهان هیچ مائوئیستی نه تنها که او را تأیید نمی‌کند، بل که به عنوان یک رویزیونیست علیه او مبارزه می‌کند. در چنین وضعیتی او را بنام " رهبر جنبش بین المللی کمونیسم " جا زدن سفاهت رویزیونیستی می‌خواهد.

همین کیش شخصیت در آر سی پی سبب گردید تا بصورت کل مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را به دور ریزد و بگوید که " مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به دل چنگ نمی‌زند. " رفیق ضیاء در سیمینار وسیع حزبی در میزان ۱۳۹۰ خورشیدی (اکتبر ۲۰۱۱ میلادی) این موضوع را شگافت و چنین بیان نمود :

« اساساً شخصیت پرستی یا کیش شخصیت که محور کار آر سی پی را تشکیل می‌دهد، اصلاً در جامعه ای مثل جامعه امریکا برد ندارد. این ادعا که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم دیگر چنگی به دل نمی‌زند، تا چه حد واقعیت دارد؟ بدون این که این سوال را جواب دهیم، من به شما اطمینان می‌دهم که اگر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به دل امریکایی‌ها چنگ نزنند، صد برابر بیش تر از آن آواکیان بازی آر سی پی به دل امریکایی‌ها چنگ نخواهد زد و چنگ نمی‌زند. خود بورژوازی امپریالیستی حاکم بر امریکا، رئیس جمهور خود را بعد از دو دوره ریاست جمهوری مادام العمر از ریاست جمهوری محروم می‌کند. در چنین جامعه‌ای شخصیت پرستی آواکیانی سکه غیر قابل چلند است. آر سی پی با آواکیان بازی‌های مسخره اش، نه تنها خود را مسخره می‌کند، بل که ... بطور کلی کمونیسم را نیز مسخره می‌نماید.

کیش شخصیت اگر توسط بورژوازی امپریالیستی پذیرفته شود، بورژوا دموکراسی به فاشیسم بدل می‌شود و این علامت بحران در نظام بورژوا امپریالیستی است. در هر حال وظیفه ما مبارزه علیه بروز گرایش فاشیستی است. اما اگر ما محور مبارزات مان را توده‌یی ساختن محور شخصیتی قرار دهیم چگونه می‌توانیم این مبارزه را پیش ببریم. اگر فرهنگ مسلط بورژوا امپریالیستی جامعه امریکا تا حال به شخصیت پرستی حتی مجال تبارز قوی نداده است تا چه رسد به موقعیت مسلط، شما چگونه می‌توانید شخصیت پرستی سنتز نوینی تان را پیش ببرید؟ این جامعه به حدی رسیده که دیگر خود امپریالیست‌ها هم نمی‌توانند شخصیت پرستی و شخصیت محوری را بر آن مسلط سازند. شما چگونه خواهید توانست؟ شمایی که نماینده طبقه کارگر، نماینده کلکتیویزم و نماینده اصالت جمع باید باشید.

بطور کلی و اصولاً یک شخص همان قدر می‌تواند ارزش داشته باشد که نمایندگی جمعی را بتواند استحکام دهد، در غیر آن ارزش‌گذاری‌های شخصی، به یک اندیویدوآلیزم منحط و یک قهرمان پرستی مسخره مبدل می‌گردد» (ضیاء - شماره یازدهم کمونیست)

"جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" که تازه داشت سر و صورت می‌گرفت به ناگهان با "تزه‌های نوین" رویزیونیستی آواکیان رو به رو گردید. اولین حزبی که جسارت به خرج داد و علیه تزه‌های رویزیونیستی به مبارزه برخاست حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بود.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بر اساس اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی مبارزاتش را به صورت درونی با "حزب کمونیست انقلابی امریکا" و دنباله روانان ایرانی شان آغاز نمود. آنان پذیرفتند که این مبارزات را به صورت درونی پیش ببرند، نه تنها که آنان مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را در نشریه درونی نینداختند و به دسترس بقیه اعضای جنبش بین‌المللی قرار ندادند، یا به عبارت دیگر آن را سانسور نمودند، بل که به هیچ وجه حاضر به مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نگردیدند. آنان نه تنها که با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان این کار را کردند، بل که حزب کمونیست ایران (م ل م) یعنی دنباله روانان ایرانی آواکیان مبارزات درونی یک تن از اعضای کمیته مرکزی خود (رفیق م. دامون) را نیز سانسور نمودند. آن‌ها از یک طرف مبارزات حزب ما و رفیق م. دامون را سانسور کردند و از سوی دیگر به تبلیغ و ترویج رویزیونیزم "سنتزهای نوین" آواکیان پرداختند. بالاخره حزب ما به این نتیجه رسید که مبارزات درونی علیه رویزیونیزم "سنتزهای نوین" هیچ مفیدیتی به جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی ندارد، باید این مبارزات به صورت علنی پیش برده شود.

بعد از این که در سال ۲۰۱۱ میلادی اولین بحث علنی حزب روی "سنتزهای نوین" آواکیان منتشر گردیده یک تن از اعضای حزب کمونیست ایران (م ل م) طی یک نامه از رفیق ضیا خواست تا این مبارزات درونی پیش برود. رفیق ضیاء این پیش‌نهاد را نپذیرفت و مبارزات شکل علنی به خود گرفت. به تعقیب این مبارزات بود که اسناد رفیق م. دامون از طریق وبسایت حزب به صورت علنی نشر گردید و حزب کمونیست ایران (م ل م) چند پارچه گردید. بعد از انتشار اسناد حزب و رفیق م. دامون، رفیق اجیت نیز علیه رویزیونیزم "سنتزهای نوین" آواکیان به مبارزه برخاست. به ترتیب تمامی احزاب مائوئیست علیه این رویزیونیزم مبارزات شان را شروع نموده و در نتیجه این مبارزات رویزیونیزم آواکیانی میخ‌کوب گردید. هر گاه نیروهای مائوئیست و پرولتاریای آگاه در برابر رویزیونیزم نایستند و آن‌را درهم نشکنند، رویزیونیزم خیانت خود را به جنبش انقلابی و مائوئیستی جهانی هم چنان دنبال خواهد کرد و نتایج شوم تازه‌ای به بار خواهد آورد.

مائوتسه دون در ۱۲ مارس سال ۱۹۵۷ میلادی در مورد دگماتیسم و رویزیونیسم چنین گفت: «دگماتیسم است اگر به مارکسیسم از نقطه میتافیزیک و به مثابه چیز متحجر نگریسته شود، رویزیونیسم است اگر اصول اساسی مارکسیسم و حقیقت جهان شمول آن انکار شود. رویزیونیسم شکلی از ایدئولوژی بورژوائی است.

رویزیونیست‌ها فرق میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری، میان دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را می‌زدایند... آن‌ها آن‌چه تبلیغ می‌کنند در واقع مشی سوسیالیستی نیست، بل که مشی سرمایه‌داری است. در شرایط کنونی رویزیونیسم از دگماتیسم هم زبان‌مند تر است. در جبهه ایدئولوژیک وظیفه مهمی در برابر ما قرار دارد که عبارت است از بسط انتقاد از رویزیونیسم.»

هر گاه به اساسنامه و مانیفیست حزب کمونیست انقلابی امریکا مراجعه نمائید به خوبی مشاهده خواهید نمود که آن‌ها فرق میان دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را زده و به تبلیغ و ترویج مشی بورژوازی پرداخته اند.

دنباله روانان رویونیسم آواکیان در افغانستان نتایج شوم و تازه که می‌خواهند در این کشور به بار آورند، این است که زیر نام کمونیسم به تبلیغ ایده‌های بورژوازی می‌پردازند. آن‌ها می‌خواهند که برای نسل جوان و توده‌های زحمت‌کش این مطلب را دیکته کنند که یگانه راه نجات شان فقط رشد بورژوازی در افغانستان است.

بر همین اساس است که رهبری بورژوازی ملی را سر لوحه شعار خود قرار داده و خواهان انقلاب بورژوا دموکراتیک به تیپ کهن اند. یا به عبارت دیگر آنان می‌خواهند تا توده‌ها و نسل جوان کشور را زیر بیرق بورژوازی جمع نموده و به زعم خود "انقلاب" بورژوازی که عمرش به پایان رسیده و دیگر در هیچ جامعه‌ی قابل تطبیق نیست، عملی سازند (!)

رویونیسم مظه‌ری است از ایدئولوژی بورژوازی در جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی، جریانی است ضد انقلابی، اندیشه‌ی است بورژوازی که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را از محتوای انقلابی آن تهی می‌سازد. و برای آن که آن را با ایدئولوژی بورژوازی تطبیق دهد جنبه انقلابی آن را به فراموشی می‌سپارد و گوشه‌های تیز و بران آن را می‌ساید.

خصوصیات سیاسی رویونیسم عبارت است از تطبیق خود با حوادث روزمره، تطبیق با تغییرات کوچک سیاسی، فراموش نمودن منافع آتی پرولتاریا به خاطر منافع آتی، قربانی نمودن منافع پرولتاریا با امتیازات گذرا و موقتی. به گفته لنین «یک رونق ناچیز فعالیت صنعتی و شگفتگی کاملاً نسبی تجارت، یک بازگشت منحصر به لیبرالیسم بورژوازی کافی است برای این که اپورتونیزم فریاد بر آرد: بورژوازی را نترسانید، او را نرمانید و "سخنان" مربوط به انقلاب اجتماعی را کنار بگذارید.» در حقیقت امر اپورتونیزم انعکاس رویونیسم در محیط سیاست در محیط عملی است. رویونیسم و اپورتونیزم عاملین بورژوازی در درون جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی اند. بورژوازی تأثیرات خود را از طریق رویونیسم و اپورتونیزم بر روی طبقه کارگر می‌گذارد. آنان برای دفاع از بورژوازی از خود بورژوازی بهتر اند. لنین در این مورد چنین می‌گوید: «رجال درون جنبش کارگری که تابع جریان اپورتونیستی هستند برای دفاع از بورژوازی از خود بورژوازی بهتراند.»

تجربه نشان داده است که در طول تاریخ مبارزات طبقاتی، ایدئولوگ‌های بورژوازی تلاش می‌ورزند تا از طریق تبلیغ و ترویج ایده‌های بورژوازی، در لفافه انقلابی بر روی طبقه کارگر اثرات خود را بگذارند و از این طریق از تضاد و مبارزه طبقاتی به کاهند و طبقه کارگر را به سازش با بورژوازی به کشانند. این وظیفه نامیمون را اپورتونیزم و رویونیسم بر عهده گرفته اند. بنابر این اپورتونیزم و رویونیسم در ماهیت خود تئوری و پراتیک سازش طبقاتی و هم‌کاری طبقاتی با بورژوازی است.

تاریخ گواه آن است که پس از جنگ جهانی دوم سیمای جهان به کلی دگرگون شد، بر نیروهای هوادار سوسیالیسم افزوده گردید و تعدادی از کشورهای جهان انقلاب نموده و به اردوگاه سوسیالیسم پیوستند، در چنین حالتی اردوگاه امپریالیسم به طرف ضعف و ناتوانی روان بود، مبارزه علیه امپریالیسم. ارتجاع در جهان و به خصوص در کشورهای تحت سلطه به شدت گسترش می‌یافت و به تعداد احزاب کمونیست افزون می‌گردید، و تمام احزاب کمونیست برای پیروزی نهایی بر شدت مبارزات خود برای سرنگونی ارتجاع داخلی و لغو امتیازات امپریالیسم تلاش می‌نمودند. امپریالیسم که تاب چنین مقاومتی را نداشت، شدت مبارزات ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی خود را در درون جنبش کمونیستی و کارگری چند برابر ساخت تا از این طریق تجدید حیات نماید. این حيله کاملاً موثر افتاد. دو پایگاه پرولتری در شوروی و چین منهدم گردید و جنبش کمونیستی در حالت تدافع قرار گرفت. زمانی که این جنبش می‌رفت تا دوباره سر و سامانی به خود بگیرد، امپریالیسم که اوضاع را تحت نظارت داشت، باز هم از این نیرنگ استفاده

نمود. در چنین شرایط حساسی بود که رویزیونیزم " سنتزهای نوین " آواکیان سر بلند نمود و جنبش مائوئیستی را مورد حمله قرار داد، و انقلابات کارگری که از کمون پاریس شروع گردیده بود تا انقلاب فرهنگی چین را کاملاً خاتمه یافته اعلان نمود، و مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را کاملاً از اساسنامه خود حذف نمود، به همین ترتیب در مورد قیام سرتاسری هیچ موضع روشنی نگرفت و گرایش نیرومند انسان دوستی غیر طبقاتی در اساسنامه مشهود است، در اساسنامه RCP دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی کم رنگ و هیچ موضع گیری انقلابی در برابر جنگ های عادلانه به مشاهده نمی رسد... تمام این مسایل از ایدئولوژی زدایی این حزب بر می خیزد. و آواکیان با صراحت اعلان نمود که « در مقابل ما دو راه بیش تر وجود ندارد، آینده ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش.» این بحث بدان معنا است که اگر پشت مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم سنگر گرفتید، " آینده بسیار وحشتناک در انتظار تان است. و اگر آینده ای رهایی بخش می خواهید " پشت مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم سنگر نگیرید و " سنتزهای نوین " را رهنمای ایدئولوژی و عمل خود قرار دهید. (!)

به تعقیب این گرایشات ضد انقلابی RCP، دو سند کاملاً ضد انقلابی از جانب حزب کمونیست ایران (م ل م) بنام های " نوسازی جنبش کمونیستی " و " کمونیزم بر سر دو راهی - شگوفایی یا پژمردگی " انتشار یافت. هر دو سند از رویزیونیزم آواکیان دنباله روی کرده و می کند. دنباله روانان ایرانی با صراحت در این اسناد شان گفتند که " سلاح ما زنگ خورده است، نباید پشت آن سنگر بگیریم. " آن ها به زعم خود " شگوفایی " را در " سنتزهای نوین " آواکیان و " پژمردگی " را در مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم تشخیص نموده بودند!!

عبارت " نوسازی تئوری های کمونیستی " در اولین جمله سند، عبارت خوشایندی نبود، زیرا این عبارت بر سر قاطعیت اسناد حزب کمونیست ایران (م ل م) و اسناد جنبش انقلابی انترناسیونالیستی استوار نبود، بل که روشی بود برای جمع کردن نیروهای بیش تر با ایدئولوژی متفاوت.

که حزب ما در آن وقت به طور مفصل هم جواب اساسنامه و مانیفیست RCP را داد و هم جواب دنباله روانان ایرانی شان، که هر دو حزب مطلقاً سکوت اختیار نمودند. بر این اساس بود که طرح دنباله روانان ایرانی آواکیان نه برای جمع و جور نمودن نیروهای مائوئیستی، بل که به خاطر جمع و جور نمودن نیروهایی که تا دیروز علیه شان مبارزه خطی نموده بودند، بود. بر اساس همین خط غلط بود که طرح " نوسازی تئوری های کمونیستی " علاوه بر مائوئیست ها، طیف وسیعی را در بر می گرفت که نمی توان آن ها را کمونیست نامید. این طرح " نوسازی جنبش کمونیستی " نه، بل که آتش شله قلم کاری بود که هر دانش جو و هر پروفیسور و هر رویزیونیزم می توانست با این طرح همنوایی نشان دهد. این رویزیونیزم تا آن سرحد پیش رفت که در انتخابات ارتجاعی ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا جانب بایدن ایستاد و علناً و عملاً از بایدن به دفاع برخاست.

این تیوری رویزیونیزمی امروز در افغانستان توسط " جنبش حرکت برای تغییر " پا به میدان گذاشته و به طور عریان ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است و مبلغ و مروج " سنتزهای نوین " آواکیان اند. " جنبش حرکت برای تغییر " نیز با صراحت مائوئیزم را رد نموده و می خواهد تا رویزیونیزم " سنتزهای نوین " را جایگزین آن نماید. به این بحث شان توجه کنید:

« چنان چه در بیانیه اعلام موجودیت جکنا نوشتیم راه حل بحران افغانستان تنها و تنها انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن.... سرنگون کردن امارت اسلامی و از بین بردن سلطه سرمایه داری امپریالیستی در این کشور نیاز به یک جنگ انقلابی دارد.

خصلت این جنگ انقلابی از هدفش که سرنگونی دولت و روابط طبقاتی موجود و بنای جامعه سوسیالیستی نوین در افغانستان است سرچشمه می‌گیرد.» (هفته نامه حرکت برای تغییر - شماره دوم - صفحه دوازدهم - جنبش کمونیستی نوین افغانستان - تاکیدات از من است)

« مردم باید آگاه شوند تا با این سیستم بچنگند و کل روابطی که در جامعه بر اساس روابط اقتصادی بر تمایزات طبقاتی حاکم است از بین ببرند. و این نابودی جز با انقلاب کمونیستی که با مبارزه واقعی و رادیکال با همراهی مردم اتفاق می‌افتد چیز دیگری نیست.» (هفته نامه تغییر - شماره چهارم - صفحه نهم - تاکیدات از من است)

این دو نقل " هفته نامه تغییر " به خوبی نشان می‌دهد که نویسندگان " هفته نامه تغییر " طوطی وار و به طور مکرر صحبت‌های آواکیان را نشخوار می‌کنند. و این بحث‌ها نشان می‌دهد که آواکیان و دنباله روانان اش با چه " زبر دستی " در مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم جعل نموده اند، و به این طریق می‌خواهند نظریه مبتذل ارتجاعی خرده بورژوازی را جای‌گزین آن سازند.

فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بیان‌گر آن است که در جهان فقط دو مولفه انقلاب وجود دارد، در کشورهای سرمایه داری انقلاب سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش به وقوع می‌پیوندد و در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم (کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی) انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش به پیروزی می‌رسد. دیگر هیچ نیرویی توانایی پیش‌برد انقلاب را چه در کشورهای سرمایه داری و چه کشورهای تحت سلطه امپریالیسم ندارد.

بگذار تا نویسندگان " هفته نامه تغییر " گلو پاره کنند که « راه حل بحران افغانستان تنها و تنها انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن.... ». باید به نویسندگان " هفته نامه تغییر " با صراحت گفت که این جعل در مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم و کاملاً بورژوازی است. زیرا در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری شعار " انقلاب کمونیستی " یک رویا و تخیل بیش نخواهد بود. برای انقلاب کردن نیاز به رهبری طبقه کارگر است و برای رسیدن به کمونیسم نیاز عاجل و فوری به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا تا زمانی طبقات وجود دارد، دیکتاتوری و دموکراسی دو روی یک سکه اند. دو راه بیش تر وجود ندارد، یا دیکتاتوری بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا. بدون دیکتاتوری پرولتاریا کشور سوسیالیستی حتی برای یک روز هم عمر نخواهد کرد. هر گاه خواننده تمامی مقالات " هفته نامه تغییر " را زیر و رو کند یک کلمه در مورد دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند بیابد. در حقیقت این بحث آنارشیستی است. زمانی که مارکس بحث دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح نمود آنارشیست‌ها علیه دیکتاتوری پرولتاریا موضع‌گیری نمودند و شعار جامعه بدون دیکتاتوری یعنی " کمونیسم " را مطرح نمودند. به نظر آنارشیست‌ها دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی. گرچه نویسندگان " هفته نامه تغییر " علناً این بحث را نکرده اند و علیه دیکتاتوری پرولتاریا موضع‌گیری ندارند، اما کنار گذاشتن سرنگونی قهری بورژوازی توسط پرولتاریا و کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا به وضاحت بیان‌گر آن است که آن‌ها از سرنگونی قهری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا خوش شان نمی‌آید.

ما تلاش می‌کنیم تا این ادعای لیبرال مآبانۀ نویسندگان " هفته نامه تغییر " را به یک ادعای مائوئیستی بدل نمائیم.

بنائاً می‌گوئیم از نظر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم دیکتاتوری پرولتاریا محو دموکراسی برای طبقه ستم‌گر جامعه است، و بر اکثریت جامعه دموکراسی را اعمال می‌نماید.

امروز این موضع‌گیری‌ها در مقابل مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم تازه‌گی ندارد. از زمانی که مارکسیزم روی پای خود ایستاد و بورژوازی درک نمود که دیگر تاب تحمل رویارویی مبارزه با مارکسیزم را ندارد، لذا مبارزات ضد مارکسیستی را از درون جنبش کارگری شروع نمود و تا امروز همین کار را می‌کند.

کائوتسکی با رد دیکتاتوری پرولتاریا این مطلب را صراحتاً بیان نمود که « دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی. » (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - ترجمه محمد پور هرمان - صفحه ۱۲۶۰)

هدف کائوتسکی از بیان این مطلب آن است که منظور مارکس از کلام دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بل که بدست آوردن اکثریت از طریق " پارلماناریستی " در شرایط دموکراسی است. بیان چنین مطلبی رک و صریح بورژوازی است.

همان طوری که نویسندگان " هفته نامه تغییر " حاضر نشدند که از دیکتاتوری دموکراتیک خلق و دیکتاتوری پرولتاریا سخنی بر زبان بیاورند و با سکوت خواسته‌اند تا علامت اصلی این مفهوم یعنی قهر انقلابی را از خواننده پنهان نمایند. ولی اکنون حقیقت آشکار است که سخن بر سر تقابل بین قهر انقلابی و تحولات پارلماناریستی است.

کنه مطلب در این جاست. تمام حیل‌ها، سفسطه جویی‌های نویسندگان " هفته نامه تغییر " از آن جهت مورد نیاز شان است که از زیر بار انقلاب قهری و دیکتاتوری پرولتاریا شانه خالی نمایند و به سیاست کارگری لیبرال روی آورند.

نویسندگان " هفته نامه تغییر " به خوبی می‌دانند که هم مارکس و هم انگلس در تمامی آثار خود چه قبل از کمون پاریس و چه بعد از آن و هم چنین لنین و استالین در تمامی آثارشان چه قبل از انقلاب اکتبر و چه بعد از آن از دیکتاتوری پرولتاریا صحبت نموده اند، و به همین ترتیب مائوتسه دون در تمامی آثارش از دیکتاتوری دموکراتیک خلق در انقلاب دموکراتیک نوین و دیکتاتوری پرولتاریا در انقلابات سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا صحبت نموده اند.

نویسندگان " هفته نامه تغییر " نمی‌توانند ندانند که " دیکتاتوری پرولتاریا " فقط بیان تاریخاً مشخص‌تر و عملاً دقیق‌تر آن وظیفه پرولتاریا برای " درهم شکستن " ماشین دولتی بورژوازی است که هم مارکس و انگلس و هم لنین و استالین از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر و بعد از آن راجع به آن وظیفه سخن گفته اند. " دیکتاتوری دموکراتیک خلق " تحت رهبری پرولتاریا باز هم عمل دقیق پرولتاریا برای " درهم شکستن " ماشین دولتی بورژوازی کمپرادور - بورکرات و فئودال - بورکرات و بر انداختن سلطه امپریالیسم از کشورهای تحت سلطه است که مائوتسه دون هم قبل از انقلاب ۱۹۴۹ و هم بعد از آن راجع به آن سخن گفته است. از نظر انداختن " دیکتاتوری پرولتاریا " و " دیکتاتوری دموکراتیک خلق " تحت رهبری پرولتاریا تحریف دهشتناکی است که توسط " جنبش حرکت برای تغییر " این ملا نطقی‌های " کمونیسم " انجام گرفته است. این بحث " جنبش حرکت برای تغییر " را به چه چیزی باید تعبیر نمود؟ هر گاه این حرکت را از پایه فلسفی تحلیل کنیم، آن وقت مطلب مطروحه عبارت می‌شود از جا زدن التقاط‌گرایی به عوض دیالکتیک. هر گاه از نظر عمل سیاسی به مطلب مطروحه توسط نویسندگان " هفته نامه تغییر " به پردازیم، آن گاه مطلب عبارت می‌شود از چاکری در آستان بورژوازی امپریالیستی. یعنی " کمونیست " بودن در گفتار و چاکری به دربار بورژوازی در کردار.

آیا نویسندگان " هفته نامه تغییر " این مطلب را نمی‌دانند که گذار از سرمایه داری به کمونیزم یک دوران تاریخی تام و تمام می‌باشد، بدون سپری نمودن این دوران رسیدن به کمونیزم غیر ممکن است؟ چرا این مطلب را به خوبی می‌دانند، آن‌ها آگاهانه می‌خواهند روی این مطلب سایه اندازند.

مارکس در سال ۱۸۸۷ میلادی در مورد گذار از سرمایه داری به کمونیزم چنین نوشت: « بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.» نقد برنامه گوتا - صفحه ۳۲ و ۳۳

« گذار از سرمایه داری به کمونیزم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادامی که این دوران به سر نرسیده است، برای استثمارگران ناگذیر امید اعاده قدرت باقی می‌ماند و این امید هم به تلاش‌ها برای اعاده قدرت مبدل می‌شود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی‌کردند، فکر آن‌ها هم به مخیله خود خطور نمی‌دادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعیت و کین و نفرتی صد کثرت فزون‌تر برای عودت " بهشت " از دست رفته، برای خانواده‌های خود، که آن‌ها خوش و راحت می‌زیستند و اکنون " عوام الناس رذل " این‌سان آن‌ها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار " ساده " ...) محکوم می‌سازند، به نبرد دست می‌زنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه دار، توده‌ای وسیع خرده بورژوازی کشیده می‌شود، که تجربه تاریخی ده‌ها ساله تمام کشورها درباره وی نشان می‌دهد که چگونه این توده مردم و متزلزل است. امروز از دنبال پرولتاریا می‌رود، و فردا از دشواری‌های انقلاب می‌هراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی می‌شود، اعصابش به رعشه می‌افتد، خود را به این سو و آن سو می‌زند، ندبه و زاری می‌کند، و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می‌گریزد... مانند منشویک‌ها و اس‌ارهای ما. [در افغانستان مانند " جنبش حرکت برای تغییر " و تسلیم طلبان ما]

با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد تا پای جان، هنگامی که تاریخ مسأله وجود و یا عدم امتیاز صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز می‌گذارد؛ از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر و استثمار شونده دم می‌زند!! چه کند ذهنی بی‌پایان و چه کوه فکری بی‌انتهایی برای این کار لازم است.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - صفحه ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ - ترجمه محمد پور هرمان)

پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش از هیچ راهی جز از طریق قهر انقلابی نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون نماید. سرنگونی بورژوازی و رسیدن به سوسیالیسم بدون قهر انقلابی و رسیدن به کمونیزم بدون دیکتاتوری پرولتاریا یک رویا است. گذار از جامعه سوسیالیستی به جامعه کمونیستی یک مرحله طولانی را در بر خواهد داشت. تا زمانی که این دوران به سر نرسد جامعه کمونیستی ایجاد نخواهد شد. زیرا بورژوازی هر آن و لحظه خواب اعاده قدرت را می‌بیند و برای اعاده دوباره قدرت تلاش می‌ورزد. در جامعه سوسیالیستی طبقات و مبارزه طبقاتی محو نمی‌شود، بل که مبارزه طبقاتی به شدت وجود دارد. اساس نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در این مورد با صراحت خاص بیان می‌دارد که:

« انقلاب سوسیالیستی دوره گذار از سرمایه داری به کمونیزم است. حل نهایی مسایلی از قبیل قانون ارزش، حق بورژوازی، تضاد میان کار فکری و کار جسمی، کارگر و دهقان، شهر و ده، زن و مرد و هم‌چنان فرهنگ و باورها و عادات به ارث مانده از گذشته و مجموع مسایل مربوط به انقلاب جهانی، دارای خصلت طولانی مدت است. از این جهت دوره گذار سوسیالیستی، یک دوره تاریخی بس طولانی است.

در سراسر این دوره تاریخی طولانی، طبقات و تضادهای طبقاتی وجود دارند، مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری جریان می‌یابد، خطر احیای سرمایه‌داری موجود است و خطر تخریب، تجاوز و براندازی از جانب قدرت‌های امپریالیستی و ارتجاعی خارجی، انقلاب را تهدید می‌نماید. این تضادها را تنها با اتکاء بر تیوری و پراتیک مبتنی بر « تیوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا » یعنی از طریق برپایی و پیش‌برد انقلابات متعدد فرهنگی بر اساس مبارزه علیه "چهار کلیت" و نابودی ریشه‌ی آنها یعنی:

امحای کلیه تمایزات طبقاتی، امحای کلیه مناسبات تولیدی که پایه این تمایزات را تشکیل می‌دهند، از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی مرتبط با این مناسبات تولیدی و انقلابی کردن افکار و اندیشه‌های مبتنی بر این مناسبات اجتماعی، می‌توان بصورت نهائی حل و فصل کرد.»

در قسمت دیگر اساسنامه حزب ما چنین می‌خوانیم :

« هدف نهایی و دور نمای غایی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، محو "چهار کلیت" فوق‌الذکر و تحقق کمونیزم است. این هدف تنها از طریق اتحاد انترناسیونالیستی پرولتاریای تمامی کشورهای جهان و پیروزی جهانی انقلاب پرولتری، به کف خواهد آمد. کمونیزم فقط با سرنگونی و نابودی قطعی بورژوازی و کلیه طبقات استثمارگر دیگر و از میان رفتن نهایی تمامی تمایزات و استثمارگری‌های طبقاتی و سایر اشکال ستم و در نتیجه از میان رفتن تمامی دولت‌ها و احزاب در سطح جهان، می‌تواند متحقق گردد. « یا همه به کمونیزم خواهیم رسید یا هیچ کس.» (تاکیدات همه جا از من است.)

در سمینار وسیع حزبی رفیق ن. در مورد جامعه سوسیالیستی چنین گفت :

« مائو خاطر نشان نمود که سوسیالیزم یک پدیده متضاد است. این یکی از کشف‌های دیگرش است. سوسیالیزم یک پدیده متضاد است که هم بقایای سرمایه‌داری و هم جوانه‌های کمونیزم را در خود دارد که طبقات و مبارزات طبقاتی در سراسر دوران سوسیالیزم موجود است. تاکید بر سر طبقات و مبارزات طبقاتی در سراسر دوران سوسیالیزم چیزی است که واقعا تکامل و رشد مارکسیزم را نشان می‌دهد. »

شاید برای خواننده این سوال مطرح شود که " جنبش حرکت برای تغییر" هم گفته است که برای « سرنگون کردن امارت اسلامی و از بین بردن سلطه سرمایه‌داری امپریالیستی در این کشور نیاز به یک جنگ انقلابی دارد. »

بلی آن‌ها گفته‌اند که « سرنگونی امارت اسلامی و از بین بردن سلطه سرمایه‌داری امپریالیستی به یک جنگ انقلابی نیاز دارد.» در این جا به خوبی مشاهده می‌کنید که هیچ بحثی از سرنگونی قهری طبقه حاکمه و دیکتاتوری پرولتاریا در میان نیست. "زبردستی" در جعل نمودن مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم هم همین است. فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی (ماتریالیزم دیالکتیک) جانب‌دار است. این فلسفه در خدمت طبقه کارگر قرار دارد و بینش طبقه کارگر را در شکل فلسفی آن بیان می‌کند و دو مولفه انقلاب را در مقابل ما قرار می‌دهد: مولفه اول - انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری و مولفه دوم - انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی. این فلسفه با صراحت از جنگ خلق یعنی سرنگونی قهری طبقه حاکمه و دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌نماید و بدین گونه خصلت طبقاتی خود را بیان می‌نماید.

فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی، انقلابی، انتقادی، خلاق، جهان‌شمول، پی‌گیر، جامع و جانبدار است. بناءً آن را باید به عنوان استخوان بندی و سنگ بنا و به مثابه یک علم و ایدئولوژی آموخت. لنین می‌گوید « مارکسیزم پرتوان است، زیرا که حقیقت است.»

مبارزه علیه سرمایه داری یک نوع جنگ است، تظاهرات و اعتصابات نیز به همین گونه اند. "جنبش حرکت برای تغییر" فقط از "جنگ" صحبت می کند، نه از جنگ خلق. از سرنگونی صحبت می کند، نه از سرنگونی قهری. این ها مسایلی است که برای بورژوازی امپریالیستی قابل قبول است. جنگیدن با سرمایه داری از دید "سنتزهای نوین" آواکیان همان مبارزه ای است که میلیون، میلیون نفر در مقابل سرمایه داری صف بکشند، می باشد. یا به عبارت دیگر از دید "سنتزهای نوین" پیروزی بر سرمایه داری از طریق جنگ سرد هم به دست آمده می تواند، نیاز به جنگ گرم نیست. در حقیقت این همان چیزی است که مورد قبول بورژوازی است.

همین مطالب است که امروز طبقه حاکمه امپریالیزم امریکا به آواکیان اجازه داده تا علناً در مورد "سوسیالیزم" و "کمونیزم" صحبت نماید و یک کشیش موظف است تا برای وی توره های سخنرانی جور نماید.

شما وقتی به "اساس نامه" و "مانیفیست" RCP مراجعه نمائید یک کلمه در مورد ارتش انقلابی و جنگ خلق را نمی توانید یافت. این حزب فقط و فقط روی دو سلاح "حزب" و "جبهه متحد" تأکید می ورزد. این حزب اعتقاد خود نسبت به قهر انقلابی علیه طبقه حاکمه را از دست داده و معتقد است که بدون ارتش انقلابی و جنگ خلق می توان انقلاب نمود. دنباله روانان افغانی شان نیز از وی پیروی می نمایند.

تا زمانیکه طبقات حاکمه ارتجاعی قدرت دولتی را بکف دارند، هیچ راه دیگری به جز ویران نمودن و از میان بردن دستگاه دولتی آن هم از طریق قهر با ارتش مسلح پرولتاریا و جایگزین نمودن یک قدرت دولتی نوین وجود ندارد. اگر جز این کار انجام دهیم نتایج فاجعه آمیزی بار خواهد آورد.

مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم بما می آموزد که ارتش، ستون فقرات و قسمت اصلی دستگاه دولتی است. در دستگاہی که ارتش وجود نداشته باشد دولت نیز موجود نیست (این جهان فقط جهان کمونیستی است). در شرایط کنونی هر حزبی که بخواهد قدرت سیاسی را بدست آورد نیازمند ارتش است. روی این اصل مائوئیست ها معتقد به سه سلاح (حزب، ارتش و جبهه متحد) می باشند. لنین به صراحت در برنامه نظامی انقلابی پرولتری گفته است: «پرولتاریا پس از آن که بورژوازی را خلع سلاح نمود می تواند بدون پشت کردن به وظیفه تاریخی جهانی خود هرگونه سلاحی را بطورکلی بدور اندازد و بدون شک پرولتاریا تنها در آن موقع به هیچ وجه نه قبل از آن (تاکید از من است) این کار را انجام خواهد داد.» اما RCP و شخص آواکیان برعکس معتقد اند که پرولتاریا قبل از سرنگونی بورژوازی هم می تواند سلاح را بدور افگند و نیازی به سلاح نیست، زیرا «برای کسب پیروزی حزب باید میلیون ها و ده ها میلیون نفر از مردم و صفوف وسیعی از نیروهای سیاسی و اجتماعی دارای نقطه نظرات گوناگون را برای سهم گیری در انقلاب و حمایت از آن متحد نماید. استراتژی حزب برای انجام این کار جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا است.» RCP در مانیفست و اساسنامه اش بطور دقیق حزب و جبهه متحد را تشریح می نماید، فقط ارتش پرولتری و سرنگونی قهری بورژوازی را از نظر دور داشته است.

ارتش انقلابی به منظور درهم شکستن قهری ماشین دولتی کهنه و جایگزین نمودن ماشین نوین کاملاً متفاوت و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است.

وقتی شما به "اساس نامه" RCP مراجعه نمائید، دقیقاً متوجه می شوید که از جبهه متحد تحت رهبری "پیش آهنگ" بمثابة استراتژی برای برپائی "قیام عمومی" بحث نموده، اما نقش اردوی انقلابی به هیچ گرفته شده و حتی کنایتا نیز در کل متن اساسنامه و مانیفست "حزب کمونیست انقلابی امریکا" برای یکبار هم نامی از ارتش انقلابی پرولتری برده نشده است. و فقط درباره جبهه متحد گفته شده که «دو نیروی اصلی - طبقه حاکمه و نیروهای مسلح ارتجاعی (و سایر مرتجعین) در یک طرف و جنبش

انقلابی میلیون‌ها و ده‌ها میلیونی در طرف دیگر صفتبندی نموده با هم مقابل خواهند شد. سپس جامعه بیش و کم به دور این یا آن قطب در حال ستیز با هم "متراکم خواهند گشت."

آواکیان تحت عنوان "آینده ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش" چنین می‌نویسد:

«اینجا صحبت از یک انقلاب واقعی است و نه خود را مشغول چند تغییر کردن که به نفع شمار قلیلی باشد و کلیت این سیستم را در قدرت نگه دارد.

همانطوری که "بیانیه و فراخوان" روشن می‌کند: معنی انقلاب، شکل گرفتن نیرویی است بالغ بر میلیون‌ها نفر از بخش‌های مختلف جامعه که برای دست زدن برای یک مبارزه همه جانبه سازمان یافته اند تا این سیستم را سرنگون کنند و به جای آن، سیستم اقتصادی بنیاداً متفاوت و بسیار بهتری ایجاد کنند که سیستم سوسیالیستی است. سیستمی که تامین نیازهای مردم و پیش برد مبارزه برای جهانی کمونیستی است. که با رسیدن آن بالاخره در همه جای دنیا بر استثمار، ستم و نابودی محیط زیست که بخشی از سوخت و ساز سیستم سرمایه داری امپریالیزم است، نقطه پایان گذاشته خواهد شد. هر چیز کمتر از این انقلاب کاملاً در ریشه کن کردن معضلات یا رهنمود شدن ما به راه حل واقعی شکست خواهد خورد.....

اول بیایید این حقایق بنیادین را روشن کنیم:

ما تحت یک سیستم زندگی می‌کنیم: سیستم سرمایه داری - امپریالیسم (سرمایه داری یک سیستم اقتصادی و سیاسی استثمار و ستم است و امپریالیسم اشاره دارد به خصلت جهانی این سیستم)

علت پایه ای رنج‌های مردم در سراسر جهان این سیستم است که امروز به شکلی روز افزون موجودیت بشر را تهدید می‌کند: از طریق نابودی جهش وار محیط زیست جهان و خطر جنگ میان قدرت‌های سرمایه داری - امپریالیستی که دارای سلاح هسته ای هستند (مانند ایالات متحده و چین)

تمام این واقعیت است و هیچ کس نمی‌تواند از این واقعیت فرار کند. یا ما به طور رادیکال و به طریقی مثبت آن را تغییر خواهیم داد یا اینکه همه چیز به شکل منفی تغییر خواهد یافت.

بیایید یک بار دیگر روشن کنیم: معنای تغییر مثبت، انقلاب کردن است. انجام یک انقلاب واقعی که سیستم حاکم سرمایه داری - امپریالیسم را سرنگون کند و آن را به یک سیستم متفاوت رهایی بخش جایگزین کند. زیرا این هم یک حقیقت پایه ای است که در جهان امروزی، برای تغییر اساسی جامعه باید قدرت سیاسی را کسب کرد. یعنی، باید قدرت دولتی موجود را سرنگون و یک قدرت دولتی نوین بر جایش مستقر کرد.

"بیانیه و فراخوان" یک حقیقت مهم دیگر را این طور بیان می‌کند:

همین تابستان گذشته زمانی که میلیون‌ها نفر از هر نژاد و جنسیتی، در سرتا سر کشور و در سراسر جهان، با هم در برابر ظلم نژاد پرستانه و قتل‌های پلیس قیام کردند، دیدیم که پتانسیل انقلاب با چه قدرتی خود را نشان داد. ما این پتانسیل را در طغیان‌های گسترده زنان، در تمام کشورهای جهان، مشاهده کرده ایم. آنان حاضر به تن دادن به تجاوز و تحقیر نیستند. این پتانسیل را در

اضطراب عمیق دانشمندان و میلیون ها مردم عادی در مورد وخیم تر شدن بحران اقلیمی که آینده بشریت را تهدید می کند می بینیم و این بحرانی است که سیستم سرمایه داری - امپریالیستی هرگز قادر به حل آن نیست و فقط آن را بدتر می کند.

ما دیدیم که وقتی میلیون ها نفر به خیابان ها می آیند و به خصوص وقتی به خیابان می آیند فقط برای یک دو روز و بیان احساسات شان و بازگشت به خانه و وضعیت "نرمال" نیست بلکه وقتی که کار را با عزم راسخ و به صورت ادامه دار انجام می دهند، فضای سیاسی و صف آرای نیروها در کلیت جامعه تغییر می کند و هر بخش از جامعه و هر نهاد مهم حاکمیت را مجبور به واکنش می کند. این هم نمونه قدرتمند دیگری است که با خیزش توده ها در تابستان ۲۰۲۰ دیدیم.

اما، به خیابان آمدن میلیون ها نفر، حتی به شکل رزمنده ادامه دار، هر چند که مهم است، اما به خودی خود نمی تواند به تغییر اساسی منجر شود. این تغییر اساسی تنها زمانی رخ می تواند بدهد که سیستمی که مردم علیه اش شورش می کند، حقیقتاً سرنگون شود.

در کشورهای مختلف، دفعات زیادی بوده است که بخش بزرگی از جامعه شورش کرده و حتی هفته ها و ماه ها در خیابان ها بودند، اما نهادهای حاکمیت و به ویژه نیروهای پلیس و ارتش "از هم گسیخته نشدند" و مردم هم آماده نبودند که مبارزه را به سطح دیگری برسانند و به این ترتیب هیچ تغییر اساسی صورت نگرفت. حتی نتایج فاجعه بار هم از درون این وقایع وقتی که توده های مردم سر به خیزش برداشته اند و به اشتباه باور کرده اند که صرفاً به این خاطر که آرمان شان عادلانه است، نیروهای مسلح سیستم حاکم با آن ها همدلی کرده و به آن ها خواهند پیوست - در حالی که در واقع آن نیروها نقش خود را ادامه داده و به مثابه نیروهای قهریه به حفاظت از سیستم موجود عمل کرده اند و دیر یا زود دست به سرکوب خشونت بار مردم زده اند.....» (هفته نامه تغییر - شماره دوم - صفحه دوم - تاکیدات همه جا از آواکیان است)

باز هم آواکیان تحت عنوان " آینده وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش بحث خود را این گونه ادامه می دهد:

« ... شرایط ضروری برای یک انقلاب چیستند؟ این ها به طور پایه ای عبارتند از :

وجود بحران چنان عمیق و چنان مختل کننده " روند معمول امور " در جامعه و حکومت که کسانی برای مدت مدیدی بر ما حکومت کرده اند، دیگر نتوانند به سیاق " معمول " آن طور که مردم را عادت به پذیرش آن داده بودند، حکومت کنند.

وجود یک مردم انقلابی که شمارشان به میلیون ها نفر می رسد، در حالی که " وفاداری " شان به سیستم درهم شکسته شده است و عزم شان به جنگ برای یک جامعه عادلانه، بزرگ تر از ترس شان از سرکوب قهر آمیز سیستم است.

وجود یک نیروی انقلابی سازمان یافته - متشکل از شمار در حال زیاد از میان توده های تحت ستم ولی هم چنین از میان بسیاری دیگر از بخش های جامعه - نیروی که در زمینه تدارک و اجرای انقلاب متکی بر علمی ترین روی کرد است و به طور سیستماتیک در تلاش است که آن را به کار برد و به طور روز افزونی چشم توده ها مردم به این نیروها است که آنان را در به وجود آوردن این تغییر رادیکال که به اضطراب مورد نیاز است، رهبری کند.

برای عمیق شدن ، بیایید وارد شرط اول شویم.

برخی تجارب تاریخی مهمی وجود دارد که می توان از آن ها آموخت - از وضعیت های که طبقه حاکم دیگر قادر نبود به " سیاق معمول " که مردم را عادت به پذیرش آن داده بود، حکومت کند و امکان واقعی سر بلند کرد که سیستم موجود سرنگون شود، حتماً سیستمی با چنان استحکامات قدرتمند که برای مدت های مدید، به وجود آوردن چنین تغییر عمیقی غیر ممکن به نظر می آمد، این اتفاق به ویژه زمانی رخ می دهد که طبقه حاکم یا بخشی از طبقه حاکم آن سیستم دیگر اعتقادی به " هنجارهای انسجام بخش " سیستم (رشته باورها و فرآیندهای تنظیم کننده سیستم) ندارد و به طور کما بیش آشکار آن ها را کنار می گذارد.

یک نمونه از این روند را می توان در اتحاد شوروی در سال های ۱۹۸۹ - ۱۹۹۱ دید (هر چند که آن سیستم توسط یک انقلاب واقعی پائین کشیده نشد اما در برگزیده تغییر مهم بود) اتحاد شوروی اولین دولت سوسیالیستی جهان بود که از طریق انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ به وجود آمد. اما حقیقت آن است که در اواسط دهه ۱۹۵۰ سرمایه داری در آن کشور احیا شد. ولی هنوز برای مدتی نقاب "سوسیالیزم" را حفظ کرده بود. اما بعد از دهه ۱۹۸۰، " رفرم " هایی اتخاذ شد که شروع به از هم گسیختن کلیت سیستم شد. در نهایت بخش های از طبقه حاکمه تظاهر به سوسیالیزم را کنار گذاشت و کشور دستخوش دگرگونی شده و آشکارا یک جامعه سرمایه داری شد و حتی هویت ظاهری اش به عنوان " اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی " را کنار گذاشت. همین نوع دگرگونی در کشورهای اروپای شرقی که تحت سلطه موثر اتحاد شوروی بودند رخ داد. در این کشورها، خیزش توده ای رخ داد.

ساختار حاکم منشعب شدند و در نتیجه صورت گرفتن تغییر بود از سرمایه داری نقاب دار به سرمایه داری بی نقاب، همه چیز این تغییر یک انقلاب واقعی نبود اما تغییر مهم بود.

چنین وضعی، بخشی از یک پدیده عام است که تغییر مهم یک انقلاب واقعی، می تواند ممکن شود. (یا ممکن تر شود) - وضعیتی که صرفاً یک بحران عمیق در جامعه و تفرقه جدی در میان نیروهای حاکم نیست، بلکه وضعیتی است که نیروهای حاکم به واقع منشعب شده اند و سیاق حکومت کردن به واقع دیگر ممکن نیست.

یک نمونه دیگر، به وجود آمدن خود اتحاد شوروی در نتیجه انقلاب روسیه است. این واقعه در زمان جنگ جهانی اول رخ داد. میلیون ها نفر از مردم روسیه مردند و توده های مردم زیر فشار رنج ها و سختی های بزرگ بودند، در چنین شرایط حساسی، نیروهای حاکم آن کشور منشعب شدند و این امر در ابتدا منتهی به سرنگون شدن حاکمیت طولانی و قدرتمند سلطنت استبداد تزار شد، اما دری به روی انقلاب باز شد که توانست طبقات استثمارگر را که شامل نیروهای بورژوا بود که تلاش می کردند بدون تزار حاکمیت سرمایه داری را تحکیم کنند سرنگون کند.» (هفته نامه تغییر - شماره سوم - صفحه دوم)

ما عمداً این مطلب طویل را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی به بیند که آواکیان این نظریه پرداز " کمونیزم نوین " به چه شیوه هایی متکی شده است. آواکیان خواسته طوری به مطلب برخورد کند که گویا برای " انقلاب واقعی " ضرورت به قهر انقلابی نیست، بل که با حضور میلیون ها میلیون نفر در مقابل بورژوازی که فاسد شده و دیگر " به سیاق گذشته حکومت " کرده نمی تواند، لذا " از هم گسیختن کلیت سیستم " شروع می شود و ناچاراً جای خود را به نیروهای انقلابی می دهد!!

خواننده به خوبی درک می کند که نه تنها آواکیان بحثی از ارتش انقلابی و قوه قهریه ندارد، بل که از کنار قهر انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا به سادگی گذشته است.

چرا آواکیان در این نقل طویل خود بحثی از دو مولفه انقلاب نکرده است؟ چرا روی قوه قهریه طبقه انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا مکث ننموده است؟

ما تلاش خواهیم نمود تا این ادعای لیبرال مآبانه آواکیان را به یک ادعای مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بدل نماییم.

آواکیان می خواهد با بیان چنین مطالبی "حالت سیادت" را بیان نماید. زیرا او به خوبی می داند که با "بیان حالت سیادت" اعمال قهر انقلابی محو می گردد و انقلاب قهری ناپدید می شود.

در حقیقت آواکیان "با یک زبر دستی خاص" و با کنار گذاشتن قهر انقلابی (ارتش انقلابی خلق) و دیکتاتوری پرولتاریا می خواهد شیوه‌های مسالمت آمیز علیه بورژوازی را توجیه نماید. و گفته های کائوتسکی را زمزمه کند: کائوتسکی با رد دیکتاتوری پرولتاریا این مطلب را صریحاً بیان نمود که «معنای تحت الفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی» (بر گرفته شده از انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد)

هدف کائوتسکی از بیان این مطلب آن است که منظور مارکس از کلام دیکتاتوری اعمال قهر نبوده، بل که بدست آوردن اکثریت از طریق "پارلمنتاریستی" در "شرایط دموکراسی" است. اما آواکیان جرئت و شهامت کائوتسکی را ندارد که مطلبش را صریحاً بیان نماید، بل که او می خواهد که با جملات زیبا و انقلابی همه را مسموم نمایند تا به پذیرند که برای انقلاب کردن به قهر انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت نیست.

همان طوری که آواکیان حاضر نشده که از دو مولفه انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا سخن بر زبان بیاورد و با سکوت خواسته تا علامت اصلی این مفهوم یعنی قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی حقیقت آشکار است که سخن بر سر تقابل بین قهر انقلابی و تحولات مسالمت آمیز است.

کنه مطلب در همین جا است. تمام حيله ها، سفسطه جویی های آواکیان و شرکاء از آن جهت مورد نیاز شان است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی نمایند و به سیاست کارگری لیبرال روی آورند.

آواکیان به خوبی می داند که صفت مشخصه بورژوازی در دوران رقابت آزاد حداکثر صلح دوستی و آزادی خواهی نسبی بود، ولی صفت مشخصه امپریالیزم حداقل صلح دوستی و آزادی خواهی و حداکثر تکامل همه جانبه دستگاه نظامی و جنگ است. توجه نکردن به این مطلب و صرف بیان اعتراضات میلیونی افراد به معنای سقوط تا مرحله بورژوازی است.

آواکیان زیر نام "کمونیسم نوین" آن چیزی را ارائه می نماید که برای لیبرال ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است و آن چیزی که برای بورژوازی پذیرفتنی نیست یعنی اعمال قهر انقلابی علیه بورژوازی برای نابودی آن به دور می اندازد و روی آن پرده ستر می کشد، به این جهت آواکیان بنا به قول لنین «ناگزیر به حکم وضع عینی خود اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد ذهنی باشد، چاکر بورژوازی از آب در می آید»

در نقل طویل آواکیان چنین می خوانیم :

« معنای تغییر مثبت انقلاب کردن است.. انجام یک انقلاب واقعی که سیستم حاکم سرمایه داری - امپریالیسم را سرنگون کند و آن را به یک سیستم متفاوت رهایی بخش جایگزین کنند. زیرا این هم یک حقیقت است که در جهان امروز، برای تغییر اساسی جامعه باید قدرت سیاسی را کسب کرد. یعنی، باید قدرت دولتی موجود را سرنگون و یک قدرت دولتی نوین بر جایش مستقر کرد.»

آواکیان در بخش " شرایط ضروری برای یک انقلاب چیستند " می‌نویسد:

« وجود یک مردم انقلابی که شمارشان به میلیون‌ها نفر می‌رسد، در حالی که " وفاداری شان " به سیستم درهم شکسته شده است و عزم شان به جنگ برای یک جامعه عادلانه، بزرگ تر از ترس شان از سرکوب قهر آمیز سیستم است.»

بدون شک که بدون سرنگونی بورژوازی و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌توان توده‌های ستم‌دیده را از ظلم، ستم و استثمار نجات داد. اما " دولت نوین " آواکیان فقط در مخیله‌اش دور می‌زند و نمی‌تواند در روی زمین پایه مادی پیدا کند. زیرا او می‌خواهد که بدون ارتش خلق و قهر انقلابی بورژوازی را سرنگون نماید و " دولت نوین " خویش را مستقر سازد. ایجاد چنین " دولت نوینی " هیچ چیزی نخواهد بود مگر دولت بورژوازی.

خواننده دقیقاً درک می‌کند که آواکیان از " سرکوب قهری طبقه حاکمه " بطور روشن و صریح صحبت می‌کند، اما نقش اردوی مسلح انقلابی تحت رهبری پرولتاریا را نادیده گرفته است. آیا می‌توان حزبی را که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را کنار گذاشته و اعتقاد به ارتش انقلابی و سرنگونی قهری بورژوازی را ازدست داده " پیش آهنگ پرولتاریا " خواند؟ به هیچ وجه!

حزب پیش آهنگ پرولتاریا ممثل منافع خلق است. حزب پیش آهنگ پرولتاریا مصمم به سرنگونی قهری بورژوازی توسط ارتش پرولتاریا است .

در طول تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی خیانت تمام رویونیست‌ها به مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم و پرولتاریا بطور عمده در مخالفت با انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریا بوده است، اما امروز هم به شکل رویونیستی و حذف کامل مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم بطور عریان در وجود آواکیان و شرکاش نمایان گردیده است.

در مورد قیام عمومی علیه سرمایه داری که میلیون‌ها نفر به جاده‌ها می‌ریزند به لنین مراجعه می‌کنیم:

« با وجود این که شما آقایان ممکن است مسأله یورش های شبانه و موضوعات مشابه آن که صرفاً مسئله ناب تاکتیکی هستند مورد کم توجهی بسیار قرار دهید. یا این که ممکن است " طرح " مشخص کردن وظایف منشی های تشکیلات و یا به طور کلی اعضای آن (تشکیلات)، آماده نگه داشتن آن‌ها بر سر پست‌های شان برای مقابله با هرگونه پیش آمد اضطراری نظامی را شدیداً به باد تمسخر و استهزا بگیرید. زندگی هم چنان به پیمودن راه خویش ادامه می‌دهد. انقلاب می‌آموزد (آموزش می‌دهد)، دست سر سخت ترین دانشمندان را گرفته و سخت تکان شان می‌دهد. طی جنگ داخلی مسایل نظامی باید ضرورتاً به تفضیلی‌ترین وجه ممکن مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند و اشتیاقی که کارگران نسبت به این مسائل از خود نشان می‌دهند بر حق ترین و سالم ترین پدیده است. سر مانده‌ی (با قرار گرفتن اعضای تشکیلات سر پست‌های شان) باید ضرورتاً (از روی ضرورت، بر طبق ضرورت) سازمان دهی گردند. مستقر کردن پاسداران و گشتی ها و اسکان دادن جوخه‌ها (در خانه های تیمی) تماماً عملیات نظامی ناب می‌باشد. تمامی آن‌ها عملیات مقدماتی برای یک ارتش انقلابی است، عملیاتی که سازماندهی قیام و سازماندهی (حکومت) قوانین انقلابی را شامل می‌شود و در طی همین عملیات کوچک ، این در گیری های جزئی (نظامی) قدرت خود را به آزمایش می‌گذارند، رزمیدن را فرا می‌گیرند، بلوغ می‌یابند، نیرومندتر می‌گردند و خود را برای کسب پیروزی آموزش می‌دهند. امروز تعداد

فزاینده‌ای از مردم وجود دارند که با تمامی "طرح‌ها" و حتی هرگونه ایده انقلابی، کاملاً بی‌گانه اند ولی با این وجود، هنگامی که ستم‌گری‌ها و شرارت‌های پلیس، قزاق‌ها و باندهای سیاه را بر علیه شهروندان غیر مسلح (بی‌دفاع) مشاهده می‌کنند، ضرورت یک مبارزه مسلحانه را می‌بینند و احساس می‌کنند، هیچ راه دیگری وجود ندارد.

تمامی دیگر راه‌ها بسته شده اند. هیچ کس نمی‌تواند از آن‌چه امروزه در روسیه اتفاق می‌افتد بر انگیخته (تحریک) نشود. هیچ کس نمی‌تواند به جنگ و انقلاب نیندیشد، هر آن کس که بر انگیخته شده است، هر آن کس که می‌اندیشد و هر کس که ذینفع است، مجبور است که با این و یا آن اردوگاه مسلح به پیوندد.....» (لنین - نیروهای مسلح و انقلاب - صفحات ۶ - ۷ - تاکید از لنین است)

به احتمال قوی که آواکیان و شرکاء این بحث لنین را «شدیداً به باد تمسخر و استهزا بگیرند.» زیرا که آن‌ها به مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم پشت نموده اند. طبق گفته لنین افراد عادی که با طرحات و هر گونه ایده انقلابی کاملاً بی‌گانه اند، وقتی که سرکوب قهری پلیس و شرارت‌های رژیم را می‌بینند احساس می‌کنند که مبارزه مسلحانه ضروری است. اما آواکیان با این که این مسأله را خوب درک می‌کند، آگاهانه و عمدتاً این موضوع ضروری و حیاتی را کنار گذاشته، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌افکند. در حقیقت طبق گفته لنین هیچ راه دیگری در زمان وقوع انقلاب وجود ندارد یا باید به اردوی انقلاب پیوست و یا به اردوی ضد انقلاب. آواکیان از هم اکنون می‌خواهد توده‌های ستم‌دیده را سمت و سوی ضد انقلابی بدهد تا در زمان مناسب در صف ضد انقلاب قرار بگیرند.

«گروه‌های داوطلب ممکن است توانی‌های گوناگونی داشته باشند، عموماً از گروه‌های ۲ تا ۳ نفره شروع می‌شود. آن‌ها باید خود را به بهترین وجه ممکن مسلح کنند (با تفنگ، رولور، طناب یا نردبان‌های طنابی، بیل‌چه برای ساختن سنگرهای خیابانی، گلوله پیروکسیلین، سیم خاردار، میخ (ضد سواره نظام) و غیره) تحت هیچ شرایطی آن‌ها نباید منتظر دریافت کمک از منابع دیگر، از بالا، از اطراف و یا از خارج باشند. خود آنان باید همه چیز را بدست آورند..... با رفتن به بالای بام یا طبقه‌های فوقانی خانه‌ها، یا با ریختن رگباری از سنگ و یا آب جوش بر روی سربازان و غیره، یگ گروه رزمی سازمان یافته و منسجم، در صورتی که حرکات تهاجمی کافی باشد، نیروی بسیار عظیمی خواهد بود..... تکرار می‌کنم، کار عملی باید آغاز گردد. این مسأله در زمره کار تدارکاتی و عملیات نظامی قرار دارد. کار تدارکی شامل بدست آوردن انواع سلاح و مهمات، حصول اطمینان از ساختمان‌های مناسب برای جنگ‌های خیابانی (ساختمان‌های مناسب برای جنگیدن از بالای آن‌ها، برای انبار کردن بمب، سنگ و غیره و یا اسید، برای پاشیدن بر روی پولیس و غیره، هم‌چنین ساختمان‌هایی که برای بر پا کردن ستاد، گرد آوری اطلاعات برای پناه دادن به فراریان از دست پولیس، و یا برای استفاده از آن‌ها به عنوان بیمارستان مناسب اند.) به علاوه فعالیت‌های مقدماتی شامل شناسائی و گرد آوری و به دست آوردن نقشه زندان‌ها، کلانتری‌ها، وزارت‌خانه‌ها و غیره...»

دیگر این که گروه‌های ارتش انقلابی تحت هیچ شرایطی نباید فعالیت خود را تنها به کارهای تدارکاتی محدود سازند. بل که باید هر چه زودتر عملیات نظامی را آغاز نمایند. بدین منظور که :

۱ - نیروهای رزمنده خود را آموزش دهند. ۲ - نقاط ضعف دشمن را کشف کنند. ۳ - شکست‌ها جزئی بر دشمن تحمیل نمایند. ۴ - بازداشت شدگان را آزاد سازند. ۵ - اسلحه بدست آورند. ۶ - منابع مالی برای قیام بدست آورند (مصادره منابع مالی دولت و مقاصدی از این دست).....

شرایط مساعد نه تنها حق هر انقلابی است بل که وظیفه صریح بی‌چون و چرای وی نیز می‌باشد. کشتن جاسوس‌ها، پلیس‌ها، ژاندارم‌ها، منفجر کردن ایستگاه‌های پلیس، آزاد کردن زندانیان، ضبط منابع مالی دولت به نفع نیازهای قیام چنین عملیاتی هم اکنون در هر کجا که قیام اوج گرفته ... آغاز گردیده است

نبرد با باندهای سیاه، یکی از عالی‌ترین انواع عملیات نظامی است که سربازان ارتش انقلابی، را آموزش می‌دهد، سر آغاز آتش‌گشایی آن‌ها می‌باشد و هم‌زمان با آن فوائد بسیار عظیمی برای انقلاب دارد.

سربازان انقلابی باید بلادرنگ در یابند که چه کسانی باندهای سیاه را سازمان می‌دهند و این باندها چگونه و در کجا سازمان می‌یابند، و سپس، بدون محدود کردن فعالیت خود به کار تبلیغی (که مفید بوده ولی کافی نمی‌باشد) باید مسلحانه عمل کنند، اعضای باند سیاه را بکشند و نابود نمایند، ستاد آن‌ها را منهدم کنند و غیره و غیره.» (همان جا صفحات ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - تاکید از لنین است)

«اعتصابات توده‌ای در روسیه، به طرز جدا ناپذیری با یک قیام مسلحانه پیوند دارند. هر جا اعتصاب رشد و گسترش می‌یابد، قیام نیز رشد می‌کند.....

زنده باد فعالیت هم‌آهنگ، پی‌گیر، سر سخته‌انقلابی برای رشد و گسترش (تکامل بخشیدن به) یک حمله گسترده انقلابی از جانب میلیون‌ها تن از مردم، برای رشد و گسترش اعتصابات کارگران و جنبش دهقانی!

بخش انقلابی نیروهای مسلح روسیه، تنها با قرار گرفتن در راس حمله میلیونی (خلق) و تنها با ایجاد مستحکم‌ترین اتحاد جدائی‌ناپذیر با آنان است که می‌توانند و خواهد توانست بر سلطنت تزاری غلبه کند!» (همان جا - صفحات ۳۵ و ۳۶ - تاکید از من است)

این است اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی در مورد قیام عمومی در کشورهای سرمایه داری برای سرنگونی طبقه حاکمه. هر قدر که قیام عمومی به صورت گسترده و وسیع آن صورت گیرد، اما ارتش انقلابی سازمان یافته وجود نداشته باشد، قیام به شکست منجر می‌گردد. بنا به قول لنین هر جا که اعتصاب و قیام توده‌ای رشد می‌یابد، بدون چون و چرا باید با قیام مسلحانه پیوند پیدا کند و ارتش خلق در راس قیام عمومی قرار گیرد و آن را تا پیروزی رهبری نماید. در غیر این صورت نتایج و ثمره قیام را خائنین خواهد ربود و یا از طرف طبقه حاکمه سرکوب خواهد شد. تاریخ به خوبی گواه این مدعا است. اگر به خواهیم زیاد دور نرویم می‌توانیم قیام‌های و اعتصابات عمومی ایران را مثال بیاوریم. چون این قیام‌ها از طرف حزب منسجم و سازمان یافته مائوئیستی رهبری نشد و نیروهای مسلح ارتش خلق وجود نداشت که در راس رهبری قیام قرار گیرد، لذا رژیم آخندی ایران به سادگی موفق به سرکوب قیام گردید.

آواکیان از قیام عمومی میلیون میلیون نفر و از «وجود یک نیروی سازمان یافته - متشکل از شمار در حال ازدیاد از میان توده‌های تحت ستم...» بحث می‌کند، اما از ارتش انقلابی و قیام مسلحانه و سرنگونی قهری بحثی ندارد. چرا؟ برای این که اگر از ارتش انقلابی خلق و سرنگونی قهری بحث نماید با خط اساس ناموی شان در تضاد قرار می‌گیرد. در اساس نامه جدید RCP چنین قید گردیده است:

To seize power the revolutionary people must meet and defeat the enemy” "

ترجمه: « برای کسب قدرت، مردم انقلابی باید بادشمن مواجه شده و شکستش دهند»

خواننده دقیقاً متوجه می‌شود که اساس نامه RCP بجای جنگ، زور و اعمال قهرعلیه دشمن سفاک کلمه Meet را بکاربرده که معنای ملاقات کردن، مواجه شدن، پیوستن، جلسه گرفتن، مسابقه، شرکت درگردهم آئی... می دهد. این موضع گیری " حزب کمونیست انقلابی امریکا" آن هم در اساسنامه حزبی به معنی پشت کردن به مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم می‌باشد. مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به ما می‌آموزد که انقلاب قهرآمیز یک قانون عام انقلاب پرولتری است. این قانون جزمترین اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی می‌باشد. خلاف آن عمل کردن خیانت به پرولتاریا است.

آواکیان از به دست گرفتن " قدرت سیاسی " و " سرنگونی " رژیم صحبت می‌نماید، نه از طریق قهر انقلابی، بل که از طریق ملاقات کردن و جلسه گرفتن با طبقه حاکمه!

تاریخ سراسرنجش کارگری این‌را به اثبات رسانده است که مسئله اصلی انقلاب پرولتری در به دست گرفتن قدرت سیاسی به وسیله نیروی قهری است، زیرا بدون قهرامکان درهم شکستن دستگاه کهنه دولتی و جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی امکان پذیر نیست.

« انقلاب قهرآمیز قانون عمومی انقلاب پرولتری است. پرولتاریا باید از راه مبارزه مسلحانه ماشین دولتی کهنه را در هم شکند و دیکتاتوری پرولتاریا را برپا کند تا گذار به سوسیالیسم ممکن گردد.» (مجموعه نه تفسیر - تفسیر هشتم صفحه ۶۴)

پافشاری روی مبارزه مسلحانه انقلابی و ارتش خلق نه تنها برای انقلاب پرولتری بل که برای انقلاب دموکراتیک نوین ملل ستم‌دیده دارای اهمیت درجه اول است. بدون مبارزه مسلحانه انقلابی هیچ جنگ آزادی‌بخشی و هیچ انقلاب پرولتری به پیروزی نمی‌رسد. تاریخ به خوبی ثابت ساخته است، آن حزب انقلابی توانسته که انقلاب را در کشورش به پیروزی رساند که دارای خط درست بر مبنای اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بوده و متکی به خویش و ارتش انقلابی خویش است و جبهه متحد ملی را بصورت درست و صحیح رهبری نموده است. برعکس، آن احزابی که خلاف ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی حرکت کرده بالاخره یا به شکست قطعی منجر گردیده و یا به سازش کشیده شده است و حتی احزابی که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را در لفظ قبول دارند ولی در عمل ارتش و قیام مسلحانه را نفی نموده و فقط طرح جبهه‌ی آن‌هم بدون ارتش و زور انقلابی در پیش گرفته به امر انقلاب ضربه زده و به افزار بورژوازی علیه پرولتاریا تبدیل گردیده اند. مانند برنشتین، کائوتسکی، خروشف، تینگ سیائوپینگ و امروز آواکیان.

آواکیان برای این‌که به بحث خود پایه مادی بدهد نمونه تغییر روسیه سوسیال امپریالیستی را مثال می‌آورد. درست است که نقاب کاذب سوسیال امپریالیسم " شوروی " در سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۹۱ پاره شد و شیوه سرمایه داری امپریالیستی‌اش آشکار گردید، اما در " کلیت سیستم " تغییری به وجود نیامد، بل که نقاب کذبش درید و ماهیت امپریالیستی‌اش هویدا شد. آواکیان می‌گوید که « سرمایه داری با نقاب به سرمایه داری بی نقاب » به اثر « " رفرم " هایی » به وجود آمد. در حقیقت می‌خواهد بگوید که وقتی امپریالیسم با قیام عمومی میلیون‌ها نفر مواجه شود ناچاراً " رفرم " های وضع می‌کند که « شروع به از هم گسیختن کلیت سیستم » سرمایه داری می‌گردد، در این صورت برای سرمایه داری راهی باقی نمی‌ماند جز این‌که جایش را به " جامعه نوین " واگذار کند!!

آواکیان تلاش می‌ورزد تا به رویزیونیزم خود عمومیت بخشد، یا به عبارت دیگر روش مسالمت آمیز خود در برابر سرمایه داری را در سطح جهانی تعمیم دهد. به این بحث توجه کنید :

« چنین وضعی، بخشی از یک پدیده عام است که تغییر مهم یک انقلاب واقعی، می‌تواند ممکن شود. (یا ممکن تر شود) _ وضعیتی که صرفاً یک بحران عمیق در جامعه و تفرقه جدی در میان نیروهای حاکم نیست، بلکه وضعیتی است که نیروهای حاکم به واقع منشعب شده اند و سیاق حکومت کردن به واقع دیگر ممکن نیست.»

تغییرات در روسیه سوسیال امپریالیستی را می‌خواهد با تغییرات سرمایه داری به سوسیالیزم در یک ردیف قرار دهد، به همین مناسبت است که وضعیت تغییر در جامعه سوسیال امپریالیستی را « بخشی از یک پدیده عام می‌داند » و می‌گوید که وقتی « نیروهای حاکم منشعب شود و دیگر « سیاق حکومت کردن » به شکل گذشته را نداشته باشد مجبور است که جایش را به " دولت نوین " پرولتاریا واگذار کند و پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد!

آواکیان نمونه دیگر برای تزه‌های رویزیونیستی اش، انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر را می‌دهد. به این بحث توجه کنید:

« یک نمونه دیگر، به وجود آمدن خود اتحاد شوروی در نتیجه انقلاب روسیه است. این واقعه در زمان جنگ جهانی اول رخ داد. میلیون‌ها نفر از مردم روسیه مردند و توده‌های مردم زیر فشار رنج‌ها و سختی‌های بزرگ بودند، در چنین شرایط حساسی، نیروهای حاکم آن کشور منشعب شدند و این امر در ابتدا منتهی به سرنگون شدن حاکمیت طولانی و قدرتمند سلطنت استبدادی تزار شد، اما در پی انقلاب باز شد که توانست طبقات استثمارگر را که شامل نیروهای بورژوا بود که تلاش می‌کردند بدون تزار حاکمیت سرمایه داری را تحکیم کنند سرنگون کند.»

آواکیان در مورد انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر طوری صحبت می‌کند که گویی حزب کمونیست بلشویک روسیه و نیروی مسلح انقلابی هیچ نقشی در انقلاب نداشته و فقط به اثر « منشعب » شدن طبقه حاکمه « دری به روی انقلاب باز شد » و طبقه حاکمه دیگر نتوانست قدرت سرمایه داری را حفظ کند، بناءً جایش را به جامعه سوسیالیستی خالی نمود!! این حقیقت ندارد. آواکیان به خوبی می‌داند که لنین از زمان ایجاد سوسیال دموکراسی روی حزب غیر علنی و انقلاب قهری پافشاری داشت. همین امر باعث انشعاب در سوسیال دموکراسی روسیه گردید.

حزب کمونیست بلشویک روسیه تحت رهبری لنین بر پایه غیر علنی بودن و انقلاب قهری استوار گردید. در زمان جنگ جهانی اول که میلیون‌ها نفر در جنگ مردند، حزب کمونیست بلشویک روسیه به مخالفت با جنگ برخاست و شعار جنگ ارتجاعی را به جنگ داخلی تبدیل نمائید، را به میان کشید و تبلیغ و ترویج خود را علیه دولت تزار چند برابر ساخت. بر اثر همین تبلیغ و ترویج بلشویک‌ها بود که میلیون‌ها نفر بار ستم تزاریزم را با گوشت و پوست خود لمس نمودند و به مبارزات مسلحانه علیه تزاریزم پرداختند، در این میان بود که بورژوازی تحت رهبری کرنسکی با هم‌کاری اپورتونیست‌ها (منشویک‌ها و اس‌ارها) برای تحکیم پایه‌های سرمایه داری دولت تزاری را بر کنار و خود قدرت را بدست گرفتند. آن‌ها با حیله و نیرنگ ابتدا از بلشویک‌ها خواستند تا با دولت موقت هم‌کاری نمایند. اما لنین هم‌کاری با دولت موقت را خیانت به امر انقلاب دانست و به کارگران آموخت که نباید سلاح خود را بر زمین گذارند، بل که تا سرنگونی کامل بورژوازی باید به پیش حرکت کنند. همین امر باعث گردید که دولت کرنسکی حکم بازداشت لنین و بلشویک‌ها را صادر نمود و تا آخرین رمق ساطور قصابی خود را بر زمین نگذاشت که دست‌گیری و کشتار بلشویک‌ها و نیروهای مسلح انقلابی ادامه داد. با آن هم حزب کمونیست بلشویک تحت رهبری لنین کوتاه نیامد و انقلاب قهری را ادامه دادند. همین استواری و پافشاری روی انقلاب قهری بود که دولت کرنسکی سقوط نمود و طبقه کارگر برای اولین بار قدرت سیاسی را به دست گرفت و دیکتاتوری خود را مستقر ساخت. اما آواکیان بر خلاف این قانون عمومی انقلابات، می‌خواهد که از طریق " جبهه متحد " آن هم بدون ارتش انقلابی و قهر انقلابی ماشین نظامی بورژوازی را خرد نموده و دولت " پرولتری نوین " خویش را ایجاد نماید!!

چنین بحثی در حقیقت به معنای شانه خالی کردن از انقلاب قهری و ایجاد دولت "نوین" از راه مسالمت آمیز است. این خیانت به پرولتاریا و امر انقلاب است.

تفاوتی که بین آواکیان و بقیه رویزیونیست‌ها وجود دارد این است که رویزیونیست‌ها از کهن تا مدرن زیرنام مارکسیزم و مارکسیزم - لنینیسم این کار را انجام می‌دادند، اما آواکیان با اعلام " ختم دوره اول انقلاب " مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را بدور ریخت و از این طریق می‌خواهد به چنین هدفی دسترسی پیدا کند.

آواکیان و حزبش معتقد است که اگر یک " بحران عمومی " جامعه امریکا رافراگیرد و " میلیون ها و ده هامیلیون نفر " درمقابلش به ایستد آن وقت امپریالیزم چاره ای ندارد جز این که " شکستش " را بپذیرد و جایش را به " دولت نوین " پرولتاری واکذار نماید. یا عبارت دیگر زمانی که " بحران عمومی " امپریالیستی با واکنش " میلیون ها و ده هامیلیون " توده ای کارگر مواجه شود در آن وقت این حرکت توده‌ای می‌تواند که جامعه کهن را به جامعه " نوین سوسیالیستی " تغییر دهد. نه اساسنامه RCP و نه هم خود آواکیان در صحبت‌هایش حتی برای یک بار هم نامی از انقلاب قهری و ارتش توده‌ای نگرفته اند فقط بجای انقلاب قهری و سرنگونی قهری کلمه **Meet** بکار برده اند، که معنی ملاقات کردن، مواجه شدن... رامی‌دهد. این همان صحبت‌های برنشتین است. برنشتین نیز معتقد بود : « روزی فرا خواهد رسید که طبقه کارگر چنان از نظر تعداد نیرومند خواهد شد و چنان نقشی مهمی در تمام جامعه ایفا خواهد کرد که تصور حکمروایان قادر به مقاومت در برابر فشار آن نبوده و خود به خود متلاشی می‌شود » (نقل از نه تفسیر - تفسیر هشتم)

ایشان معتقد اند وقتی که امپریالیزم به مرحله " بحران عمومی " برسد و با ده‌ها میلیون کارگر آگاه مواجه شود برایش بصره است که جایش را به دولت نوین تعویض نماید. این بزرگ‌ترین جفا در حق طبقه کارگراست، که بر علیه انقلاب قهری و سرنگونی قهری بورژوازی صورت می‌گیرد.

جای تعجب نیست که " حزب کمونیست انقلابی امریکا " و دنباله روانان ایرانی و افغانستانی اش ، حذف و نابودی جنبش کمونیستی را در بحران می‌بینند. " حزب کمونیست انقلابی امریکا " معتقد است، همان طوری که جنبش کمونیستی با مواجه شدن بحران از بین می‌رود، امپریالیزم نیز وقتی که با بحران رو برو شود، میلیون‌ها و ده‌ها میلیون نفر در مقابلش قرار گرفته به شکست مواجه شده و قدرت سیاسی به پرولتاریا انتقال می‌کند. با صراحت می‌گوئیم که این‌ها به شدت دچار توهم و سرگیجه اند، زیرا هیچ وقت بورژوازی در اثر بحران‌ها از بین نرفته، بل که به اثر مبارزات خستگی ناپذیر نیروهای انقلابی به شکل قهری سرنگون گردیده است. زوال امپریالیزم و نظام جهانی امپریالیستی بوسیله مبارزه قهرآمیز مسلحانه پرولتاریا و توده‌های زحمت کش امری حتمی است.

آواکیان تمام این مسایل را تحت عنوان " کمونیسم نوین - آینده‌ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش " علم نموده و " جنبش حرکت برای تغییر " آن را با شور و شوق فراوان در هفته نامه اش به صورت بخش بخش منتشر نموده است. هدف اصلی آواکیان از این عنوان این است که اگر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را رها نکنیم و " سنتزهای نوین " را محکم در دست بگیریم " آینده‌ای بسیار وحشتناکی " در انتظار ماست. و اگر می‌خواهید که از این آینده به آینده " حقیقتاً رهایی بخش " دست پیدا کنید باید که " سنتزهای نوین " را رهنمای عمل خود قرار دهید!! این مطلب را دنباله روانان ایرانی آواکیان تحت عنوان " جنبش کمونیستی بر سر دو راهی - پژمرده‌گی یا شگوفایی ... " به صورت مفصل توضیح داده اند. روی " کمونیسم نوین " بعداً صحبت خواهیم کرد و توضیح خواهیم داد که هدف آواکیان و دنباله روانان شان از " کمونیسم نوین " چیست.

امروز آواکیان و دنباله روانانش مانند « کائوتسکی از مارکسیزم آن چیزی را بر می‌گزیند که برای لیبرال‌ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطایی، نقش مترقی تاریخی سرمایه داری به طور اعم و دموکراسی سرمایه داری به طور اخص)، ولی آن چه

را که برای بورژوازی پذیرفتنی نیست یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن بدور می‌اندازد، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌زند، به این جهت است که کائوتسکی ناگزیر به حکم وضع عینی خود، اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد ذهنی هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می‌آید.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - صفحه ۱۲۶۸ - ترجمه محمد پور هرمزان)

شما هر چه بخواهید دنباله روانان افغانی آواکیان ("جنبش حرکت برای تغییر ") در مورد طالبان قرون وسطایی می‌نویسد، اما از بحث ارتش خلق و سرنگونی قهری طبقه حاکمه و دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری و دیکتاتوری دموکراتیک خلق در کشورهای تحت سلطه خود داری می‌کنند.

این جاست که دست کشیدن کامل " جنبش حرکت برای تغییر " از مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به وضوح آشکار می‌گردد. چنین طرحاتی در حقیقت پیوستن به بورژوازی امپریالیستی است که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز بشمرد، مگر قهر انقلابی علیه طبقه حاکمه، و دیکتاتوری پرولتاریا.

طوری که بر همه گان روشن است که فعالیت‌های تئوریک و پراتیکی مائوئیست‌ها در افغانستان عبارت است از رهبری مبارزات طبقاتی پرولتاریا و متشکل نمودن این مبارزه، که در دو شکل آن متباز می‌گردد :

۱ -- مبارزه دموکراتیک نوین (مبارزه علیه بورژوازی کمپرادور - بوروکرات، فئودالیزم و حامیان امپریالیستی شان به منظور به دست آوردن آزادی مردمان کشور و استقلال حقیقی کشور و بر پا نمودن یک جامعه کاملاً دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش برای ایجاد دیکتاتوری دموکراتیک خلق در افغانستان)

۲ -- مبارزه سوسیالیستی (مبارزه بر ضد سرمایه داری، یعنی مبارزه که همش مصروف انهدام سرمایه داری به طور کل و انهدام پایه های طبقاتی، ایجاد جامعه سوسیالیستی و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا)

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از زمان ایجادش تا کنون با صراحت به این منظور فعالیت خود را شروع نموده و همواره صورت دوگانه و مضمون مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان نموده و همواره روی ارتباطات لاینفک میان وظایف دموکراسی نوین و سوسیالیسم تاکید نموده است.

ما حالا به " سوسیالیست‌ها " و " کمونیست "ها در افغانستان برخورد می‌کنیم که هیچ گونه ارتباط میان این دو وظیفه قایل نیستند. و می‌خواهند با یک ضربه کار طبقات و مبارزه طبقاتی را ختم نمایند و مستقیماً به " کمونیسم " برسند!!

ارائه چنین نظرات و بحث‌ها در حقیقت کمونیسم نبوده، بل که کمونیسم تخیلی است که در خدمت بورژوازی قرار دارد. منشا و اساس همین ایده‌های غلط است که سبب سر خوردگی شده که نه تنها باید ایشان از " کمونیسم " خود دست کشند، بل که گام‌های به عقب بگذارند و به بورژوازی تسلیم شوند و به عنوان ایدئولوگ‌های بورژوازی به موعظه رهبری بورژوازی در انقلاب دموکراتیک به پردازند. به بحث‌های دیگر " هفته نامه تغییر " توجه نمائید:

« چنان چه در بیانیه اعلام موجودیت جکنا نوشتیم راه حل بحران افغانستان تنها و تنها با انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن خصلت این جنگ انقلابی از هدفش که سرنگونی دولت و روابط طبقاتی موجود و بنای جامعه سوسیالیستی نوین در

افغانستان است سر چشمه می‌گیرد.» (هفته نامه حرکت برای تغییر - شماره دوم - صفحه دوازدهم - جنبش کمونیستی نوین افغانستان (جکنا) - تأکیدات از من است)

در بالا تذکر دادیم که هدف نویسندگان " هفته نامه تغییر " و به همین ترتیب شخص آواکیان از جنگ چیست؟ به بحث پیش‌تری نیاز نیست. در این جا مختصراً روی دو موضوع یعنی " انقلاب کمونیستی " و " سوسیالیزم نوین " و کمونیزم نوین " مکث خواهیم نمود. هر گاه خواننده به تمامی مقالات نویسندگان " هفته نامه تغییر " دقیقاً توجه نماید متوجه می‌گردد که آن‌ها در نوشته‌های شان " کمتر از انقلاب کمونیستی " چیز دیگری نمی‌خواهند.

طوری که قبلاً بیان گردید که در پیش‌روی ما دو مولفه انقلاب (در کشورهای سرمایه داری انقلاب سوسیالیستی و در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی انقلاب دموکراتیک نوین) وجود دارد. راه سومی وجود ندارد. اما آواکیان و دنباله روانان شان از " انقلاب کمونیستی " در سطح جهان بحث می‌نمایند.

خوب توجه کنید " جنبش کمونیستی نوین افغانستان (جکنا) " از یک طرف راه حل بحران افغانستان و حل "تضادها" در افغانستان را در انقلاب بورژوا - دموکراتیک تحت رهبری بورژوازی ملی مطرح می‌سازد و از طرف دیگر می‌گوید که « راه حل بحران افغانستان تنها و تنها با انقلاب کمونیستی است و نه چیز کمتر از آن » !!

ما بر خلاف رویزونیست‌های آواکیانیست، می‌گوئیم که در شرایط کنونی افغانستان بیرون رفت از بحران کنونی فقط و فقط با انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا به منظور ایجاد جامعه نوین و دیکتاتوری دموکراتیک خلق و گذار به سوسیالیزم ممکن است.

ما با صراحت اعلام می‌داریم که هرگاه نیروهای مائوئیست بخواهند که نیروهای ملی - دموکرات و توده‌های زحمت‌کش را بسیج نمایند و متحداً بر علیه طبقه حاکمه (امارت اسلامی افغانستان) و حامیان امپریالیست شان مبارزه نمایند، باید از همین حالا شعار انقلاب دموکراتیک نوین را با صراحت و روشن مطرح نموده و برای بر پایی و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص جنگ خلق) تدارک به بینند.

ما با صراحت اعلام می‌داریم که در شرایط کنونی خواهان تطبیق برنامه حداقل در اساس نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان یعنی انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش می‌باشیم. هر گاه کسانی بخواهند در افغانستان از این گامی عقب‌تر و یا جلوتر بگذارند، در حقیقت به مبلغ و مروج بورژوازی مبدل می‌گردند، اما انسان باید استاد ابتدال باشد که بخواهد این مسأله را به عنوان الگو برای عمل مورد استفاده قرار دهد و به این طریق پرولتاریا و تمامی اقشار و طبقات زحمت‌کش را بفریبد و زیر نام " انقلاب " و " انقلاب کمونیستی " تحت رهبری بورژوازی در آورد.

وقتی خواننده دقیقاً مدارک " جنبش کمونیستی نوین افغانستان " را مطالعه نمایند، آن‌گاه به کنه مطلب ارائه شده توسط شان پی خواهد برد که آن‌ها نه تنها خواهان واژگون نمودن بورژوازی نیستند، بل که می‌خواهند این موقعیت را تثبیت نمایند.

ما باید که نه تنها برای به لرزه در آوردن بورژوازی کمپرادور - بوروکرات و فئودالیزم، بل که برای واژگون نمودن آن و لغو کلیه امتیازات امپریالیزم در افغانستان مبارزه نمائیم. هیچ راه دیگری برای نابودی سه کوه جز جنگ مقاومت ملی مردمی انقلابی تحت رهبری پرولتاریا وجود ندارد. این مبارزه انرژی انقلابی بسیار عظیمی در توده‌های زحمت‌کش ایجاد خواهد نمود، این مبارزه در

حقیقت چیزی جز استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق تحت رهبری پرولتاریا نه خواهد بود. هر چه ما بیش تر در این راه مبارزه کنیم و هر چه جدی تر روی آن پا فشاری نمائیم، عمر ارتجاع کمتر بوده و وظیفه رزمندگان پرولتاریا آسان تر خواهد بود.

تاریخ افغانستان گواه آن بوده که هر چه کم تر روی خط مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی پافشاری گردید عمر ارتجاع طولانی تر گردیده است.

زمانی سازمان های به اصطلاح چپ با کنار گذاشتن اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی زیر چتر ارتجاع خزیده و تن به تسلیمی طبقاتی و ملی دادند، این حرکت و عمل کردشان نه تنها به سرکوب شدید نیروهای انقلابی منجر گردید و یأس و ناامیدی را میان شان دامن زد، بل که برای به قدرت رسیدن احزاب ارتجاعی کمک شایانی نمود و عمر ارتجاع و حامیان امپریالیستی شان را در افغانستان چند برابر ساخت. امروز باز رویزیونیست های " سنتزهای نوین " زیر نام " انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر از آن " تلاش دارند تا پرولتاریا و بقیه زحمت کشان را بفریبند و آن ها را زیر رهبری بورژوازی جمع نمایند، و به این طریق یک دوران طولانی دیگر عمر طبقه حاکمه و حامیان امپریالیستی شان را طولانی تر سازند. آن ها برای این که به این کار موفق شوند به کلی گویی می پردازند و از درد و رنج توده ها در افغانستان صحبت می کنند، اما از انقلاب دموکراتیک نوین، جنگ خلق تحت رهبری پرولتاریا، علیه این سیستم کهنه و پوسیده چیزی نمی گویند. چنین بحث هایی در حقیقت به این معنا است که دیکتاتوری چیز بی معنا است و نباید به دیکتاتوری و حتی دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری انحصاری و دیکتاتوری دموکراتیک خلق در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی فکر کرد و باید از همین حالا به فکر " رهایی بشریت " بود و شعار " انقلاب کمونیستی " را سر لوحه مبارزاتی خود قرار داد. بنا به قول لنین " این شوالیه های چوب ذرعی مدعی " نام به اصطلاح کمونیسم نیز هستند.

دیگر احتیاج به گفتن نیست که اگر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان حتی لحظه ای می خواست تمایز طبقاتی پرولتاریا را در برابر بورژوازی و خرده بورژوازی فراموش کند، اگر می خواست یک اتحاد نا بهنگام و غیر سودمند را با احزاب و سازمان های روشنفکری خرده بورژوازی غیر قابل اعتماد بر قرار سازد، اگر حزب می خواست، حتی برای یک لحظه، بصیرت خود را در مورد هدف های مستقل شان و احتیاج به اهمیت فوق العاده نائل شدن به توسعه آگاهی طبقاتی پرولتاریا و توده های زحمت کش افغانستان و سازمان دهی مستقل شان را از دست بدهد، آن گاه به نیروی تبدیل می شد که از لحاظ کمی بی نهایت وسیع و از لحاظ کیفی به حزب اصلاح اجتماعی تبدیل می گردید. ما این وظیفه را به " جنبش کمونیستی نوین افغانستان " یعنی دنباله روانان رویزیونیسم " سنتزهای نوین " مبارکباد می گوئیم.

حزب ما با صراحت اعلام می دارد که این فکر انقلاب دموکراتیک نوین و دیکتاتوری دموکراتیک خلق نیست که ما را می ترساند، بل که این روح تسلیم طلبی و دنباله روی از بورژوازی زیر نام " انقلاب کمونیستی نه چیز کمتر " و سستی عناصر تسلیم طلب و تسلیم شده، رویزیونیست های دنباله رو آواکیان است که یک چنین اثر تخریب روحیه را بین نسل جوان، نیروهای ملی - دموکرات و طبقه کارگر و توده های زحمت کش کشور می گذارد. این نیروها در مجموع تلاش می نمایند تا تمامی توده ها ستم کش را به دنبال بورژوازی بکشاند.

ما علناً اظهار می داریم که در شرایط کنونی شعار " انقلاب کمونیستی " و حتی " شعار انقلاب سوسیالیستی " در افغانستان نه تنها نادرست و از ریشه غلط است، بل که احمقانه و به خاطر اغفال نیروهای انقلابی و نسل جوان کشور طراحی شده است.

ما با صراحت از انقلاب دموکراتیک نوین صحبت نموده و از آن طرف داری می‌کنیم. طوری که قبلاً هم بیان گردید که این انقلاب شرایط را برای مبارزه با بورژوازی و سرنگونی طبقات را آسان‌تر ساخته و انقلاب را به جلو سوق می‌دهد و منجر به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا می‌گردد.

صحبت از دموکراسی نوین به این معنا است که دولت دموکراتیک نوین نه از قانون طبقه حاکمه، بل که از انقلاب تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ پرولتاریا سرچشمه می‌گیرد. این دولت جانبدار است، یعنی از طبقاتی که در انقلاب شرکت نموده حمایت به عمل می‌آورد و از حمایت شان بر خوردار است. این دولت نمی‌تواند جز دیکتاتوری دموکراتیک خلق چیز دیگری باشد.

شعار " زنده باد انقلاب کمونیستی " در شرایطی که کشور مستعمره - نیمه فیودالی است و حتی اگر کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی باشد و یا حتی کشور بورژوازی انحصاری باشد، یک گزافه گوئی بیش نیست. بیان چنین شعارهای فقط لب‌ها را آلوده می‌کند. آن‌ها با این شعار می‌خواهند که بدون در نظر گرفتن اوضاع و شرایط جاری و حل تضادها به سلسله مراتب به یک‌بارگی محو طبقات را اعلان نمایند، و تمام بشریت را از قید ستم طبقاتی برهانند! چنین شعارهایی تازگی ندارد، بودند کسانی که در زمان مارکس و حتی قبل از مارکس خواهان آزادی بشریت از قید ستم بودند، بدون این که لحظه‌ای به رهایی طبقه کارگر بیندیشند.

« ... در قرن شانزدهم و هفدهم توصیف تخیلی شرایط اجتماعی ایده آل و در قرن هجدهم حتی مستقیماً تئوری‌های کمونیستی (مورلی و مابلی). خواست برابری دیگر محدود به حقوق سیاسی نبود، بل که می‌بایستی وضع اجتماعی افراد را نیز در بر گیرد و لازم بود که نه تنها امتیازات طبقاتی، بل که خود تفاوت‌های طبقاتی از بین روند. اولین شکل تظاهر آموزش جدید کمونیستی پرهیزگاران، نفی‌کننده همه لذات زندگی و دارای ریشه‌های اسپارتی بود.

سپس سه اتویست بزرگ پیدا شدند : سنت سیمون که مواضع بورژوازی هنوز در کنار افکار پرولتری در حد معین در او نفوذ داشت، فوریه و بالاخره اوئن که در کشوری با تکامل یافته‌ترین تولید سرمایه داری و تحت تأثیر تضادهای ناشی از این تکامل، پیش‌نهادات خود را برای از بین بردن اختلافات طبقاتی، در رابطه مستقیم با ماتریالیزم فرانسه به طور سیستماتیک تکامل می‌داد.

یک وجه اشتراک بین هر سه وجود داشت و آن این‌که آن‌ها خود را منافع پرولتاریائی که در پروسه تاریخی شکل گرفته بود، نمی‌دانستند. آن‌ها نیز مانند روشنفکران نمی‌خواستند در ابتدا طبقه معینی را آزاد کنند، بل که هدف آن‌ها در آن واحد آزادی تمام بشریت بود. آن‌ها مانند روشنفکران می‌خواستند حکومت عقل و عدالت جاوید را مستقر سازند. ولی حکومت آن‌ها با حکومتی که مورد نظر روشنفکران بود از زمین تا آسمان تفاوت داشت. به نظر آن‌ها حتی دنیای بورژوازی استوار بر احکام این روشنفکران غیر منطقی و غیر عادلانه است و به همین دلیل مانند فئودالیزم و دیگر سیستم‌های اجتماعی گذشته باید به زباله دان ریخته شود و علت این که هنوز عقل و عدالت واقعی بر جهان حاکم نشده تنها به این دلیل است که انسان آن‌ها را به درستی نشناخته بود. در واقع این کمبود به علت فقدان نابغه بی نظیر که اکنون ظهور کرده و حقیقت را شناخته است. این که امروز چنین نابغه‌ای ظهور کرده و این که حقیقت درست در این لحظه شناخته شده است، حادثه اجتناب‌ناپذیر نیست که ضرورتاً در رابطه با تکامل تاریخی ایجاد شده باشد، بل که صرفاً یک تصادف میمون بوده است. گویا این‌که این تولد می‌توانست به همین خوبی پانصد سال قبل اتفاق بیفتد و در این صورت بشریت را از پانصد سال گمراهی، مبارزه و رنج نجات می‌داد. « (ف. انگلس - تکامل سوسیالیزم از تخیل به علم - صفحه ۱۷ - ۱۸ - تاکید از من است)

حالا اتوپيست بزرگ ديگري (آواكيان) پيدا شده كه نمي‌خواهد طبقه معيني را آزاد نمايد، بل كه در آن واحد خواهان آزادي بشريت از قيد هر گونه ظلم و تعدي است.

اگر اتوپيست‌ها و پيش‌گامان انقلاب در قرن ۱۸ بر روي حكومت عقل و عدالت متكي بودند، به اين خاطر كه از ستم و تعدي فئوداليزم به ستوه آمده بودند. آن‌ها در حقيقت نماينده طبقه متوسطي در جامعه بودند كه در حال تبديل به طبقه بورژوازي بود. آن‌ها فكر مي‌كردند كه با ايجاد جامعه بورژوازي به ستم و تعدي پايان داده مي‌شود. اما انقلاب بورژوازي فرانسه تثبيت نمود كه ستم و تعدي فئوداليزم كه به طور آفتابي مشخص بود از ميان نرفته، بل كه با ايجاد دولت بورژوازي اين شكاف ميان طبقه استثمارگر و استثمار شده شديدتر گرديد و ستم و تعدي بورژوازي جاي ستم و تعدي فئودالي را گرفته است. اما آواكيان زماني از دنبال اتوپيست‌ها گام بر مي‌دارد كه ديگر انحصارها جاي رقابت آزاد را گرفته و وحشي‌گري و غارت‌گري سرمايه انحصاري قوس صعودي خود را مي‌پيمايد. در چنين اوضاع و شرايطي است كه رويز يونيزم " سنتزهاي نوين " به فكر آزاد ساختن كل بشريت از طريق انقلاب " كمونيستي " افتاده است!

تا زماني كه پرولتاريا از قيد ستم طبقاتي رهايي نيافته و ديكتاتوري پرولتاريا را مستقر نساخته است، امكان رهايي بشريت از قيد ستم طبقاتي امكان پذير نيست. البته ناگفته نبايد گذاشت كه ديكتاتوري پرولتاريا يك مرحله سريع و زود گذر براي محو طبقات نيست، بل كه يك دوره طويل المدت در مبارزه عليه بورژوازي است. تا اين كه به طور كل ستم و تعدي بورژوازي از جهان برنيفتد ديكتاتوري پرولتاريا ادامه خواهد داشت. وقتي صحبت از ديكتاتوري پرولتاريا مي‌كنيم، به اين معنا است كه اقليتي از بورژوازي هنوز زير ستم اند و بشر از قيد ستم رهايي نيافته است.

در نتيجه از نظر حزب ما در شرايط كنوني كشور وظيفه اساسي پرولتاريا به دست آوردن آزادي سياسي و به كامل‌ترين نحو نابود ساختن بورژوازي بوروكراتيكي - مالكين ارضي بزرگ و لغو امتيازات امپرياليزم مي‌باشد. زيرا نابودي جامعه كهن در افغانستان فقط و فقط از طريق انقلاب قهري دموكراتيكي نوين و استقرار ديكتاتوري دموكراتيكي خلق امكان پذير است. همين راه است كه راه را براي سوسياليزم باز نموده و در جهت ديكتانوري پرولتاريا حركت مي‌نمايد.

حال به بينيم كه هدف دنباله روانان افغانستاني آواكيان از " سوسياليزم نوين " و " كمونيزم نوين " چيست؟ در حقيقت بيان اين مطلب پشت نمودن به ماركسيزم - لينينيزم - مائوتسزيم بوده و مي‌باشد. زماني كه صحبت از " سوسياليزم نوين " و " كمونيزم نوين " به ميان مي‌آيد به اين معنا است كه سوسياليزم و كمونيزمي كه ماركس بنيان گذاري نموده و لينين و مائوتسه دون در عمل پياده نموده اند ديگر كهنه شده و به درد بشريت نمي‌خورد. اين مطلب را مي‌توان از متن اساس نامه جديد و مانيفست " حزب كمونيست انقلابي امريكا " و نوشته‌هاي آواكيان زير عنوان " كمونيزم نوين - آينده بسيار وحشتناك يا حقيقتاً رهايي بخش " و هم چنين نوشته دنباله روانان ايراني آواكيان تحت عنوان " كمونيزم بر سر دوراهي - پژمردگي يا شگوفايي ... " و دنباله روانان افغانستاني آواكيان به خوبي درك نمود.

وقتي ما از دولت نوين صحبت مي‌كنيم به اين معنا است كه دولت حاكم ارتجاعی، كهنه و پوسيده است و به درد توده‌ها نمي‌خورد، بايد آن‌را کنار گذاشت و سرنگون ساخت. به همين ترتيب وقتي از انقلاب دموكراتيكي نوين بحث مي‌كنيم باز هم به اين معنا است كه انقلاب بورژوا - دموكراتيكي گذشته غير قابل قبول و كهنه شده است، و توان پيش برد رهبري در انقلاب را ندارد، بايد آن را کنار گذاشت و به انقلاب دموكراتيكي نوين چنگ انداخت.

شاید برای خواننده این سوال خلق شود که " جنبش کمونیستی نوین (جکنا) در نوشته شان از محو چهار کلیت مارکس صحبت نموده و از مائوتسه دون هم نقل و قول آورده است، پس چگونه ضد مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیزم اند؟ وقتی شما به اساس نامه و مانیفیست جدید RCP مراجعه نمائید به خوبی مشاهده خواهید کرد که مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیزم از این اسناد حذف شده است. اما در این اسناد کم و بیش و البته نه به اندازه کافی از مارکس، لنین و مائو به مثابه اشخاص و خدمات شان یاد شده است، فقط ایتم‌های شان حذف گردیده است. در حقیقت آواکیان و دنباله روانان ایرانی و افغانستانی شان پست مارکس، لنین و مائو نیستند، آن‌ها را مانند دیگر فلاسفه به مثابه اشخاص قبول دارند، اما ایتم شان را قبول ندارند. یا به عبارت دیگر پسا مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیزم اند.

وقتی آواکیان با طرح " سنتزهای نوین " خود مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیزم را به دور انداخت و با صراحت اعلان نمود که " مرحله اول انقلاب از کمون پاریس شروع شده و به انقلاب فرهنگی خاتمه یافته " و " سلاح دست داشته ما زنگ خورده است و به درد انقلاب نمی خورد، نباید پشت آن سنگر گرفت ". تز " کمونیزم نوین " و " سوسیالیزم نوین " پا به عرصه وجود گذاشت.

آواکیان و دنباله روانانش به خوبی درک نموده اند که شعارهای " سلاح دست داشته ما زنگ خورده است و به درد انقلاب نمی خورد و نباید پشت آن سنگر گرفت. " دیگر جایی در میان نسل جوان باز نکرده، با یک " زبر دستی " شعار " کمونیزم نوین " و " سوسیالیزم نوین " را مطرح نمودند. این شعارها در حقیقت همان مطالب فوق الذکر را به شکل پنهانی آن بیان می دارد. وقتی گفته می شود " کمونیزم نوین "، " سوسیالیزم نوین " به این معنا است که سوسیالیزم و کمونیزم طرح شده توسط مارکس و انگلس که توسط لنین و مائوتسه دون جامه عمل پوشیده دیگر " زنگ خورده و به درد انقلاب " نمی خورد، پس باید از آن دوری جست و " کمونیزم نوین " را با " سنتزهای نوین " در دستور روز قرار داد. در حقیقت آواکیان مانند برنشتین می خواهد که احزاب مائوتیستی را از حالت یک حزب انقلابی اجتماعی بیرون نموده و به یک حزب دموکرات و اصلاح طلب تبدیل نماید. برنشتین هم بعد از درگذشت ف. انگلس به صراحت به مارکسیزم بر چسپ کهنه و دگماتیک را زد و از " جریان نوین " صحبت نمود. آواکیان امروز با مهارت و " زبر دستی " تمام کار برنشتین را سر لوحه کار خود قرار داده است.

« چگونگی جریان " نوین " را که به مارکسیزم " کهنه و دگماتیک " با نظر تنقید می نگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آن را نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتش بار کاملی از دلایل و نظریات " نوین " که دارای توافقی به قدر کافی موزون می باشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیزم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه داری انکار شده است؛ حتی خود " هدف نهایی " نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است:

تباین اصولی میان لیبرالیزم و سوسیالیزم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا یک جامعه‌ی کاملاً دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره می شود، تطبیق ناپذیر است - رد شده است و قس علی هذا.

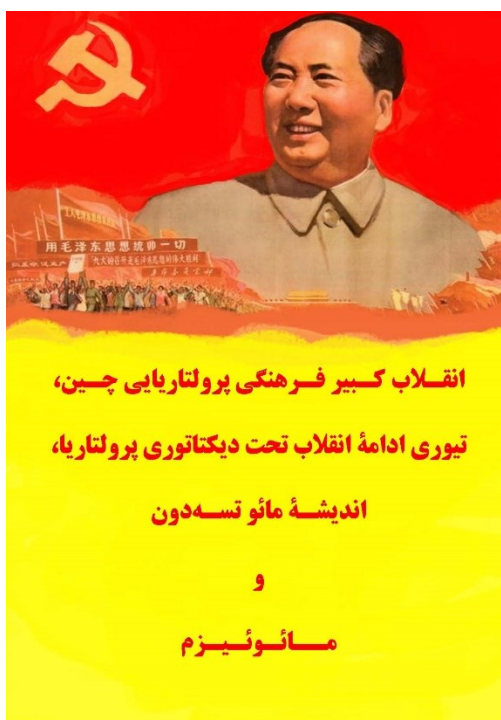
بدین طریق مطالبه‌ی برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیزم بورژوازی با برگشتی به همین اندازه‌ی قطعی به تنقید بورژوا مآبانه از همه ایده های اساسی مارکسیزم - توام شده است. و چون تنقید اخیر مدت ها بود علیه

مارکسیزم چه از تربیون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه‌ها و چه در رساله‌های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام می‌گرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده‌ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است. لذا جای شگفتی نیست که این جریان "انتقادی نو" در سوسیال دموکراسی دفعتاً به شکل کاملاً حاضر و آماده‌ی، همان گونه که میز و از مغز ژوپیتتر به وجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته‌های بورژوازی به سوسیالیستی انتقال داده شده بود. « (لنین - چه باید کرد - الف آزادی انتقاد یعنی چه - تأکیدات همه جا از لنین است)

این بحث لنین دقیقاً آواکیان و دنباله روانان ایرانی و افغانستانی او را نشانه گرفته است. زیرا "طرح انتقادی" آواکیان از کمونیزم و سوسیالیزم در حقیقت دست کشیدن از اصول اساسی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم و روی آوردن به لیبرالیزم بورژوازی است. وقتی به اساس نامه و مانیفست جدید "حزب کمونیست انقلابی امریکا" مراجعه نمائید به درستی در می‌یابید که "انتقاد" از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم به معنای گسست و تکامل نیست، بل که به معنای حذف کامل مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم است.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نیز روی مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم انتقاداتی داشت، اما این انتقاد به منظور گسست از جنبه‌های منفی و تکامل جنبه‌های مثبت آن می‌باشد. حزب ما از کنگره هفتم الی دهم حزب کمونیست چین را همراه با اساس نامه این حزب را به طور همه جانبه مورد بررسی و انتقاد قرار داده است. کاری که حتی آواکیان و دنباله روانانش نتوانسته اند انجام دهند. برای معلومات بیشتر می‌توانید به لینک ذیل بخش انتشارات حزب جزوه «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین، تیوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، اندیشه مائوتسه‌دون و مائوئیزم (قوس ۱۳۹۶ خورشیدی)» مراجعه نمائید.

https://empa.io/wp-content/uploads/2021/02/50U_salgar_c.pdf



در "سنتزهای نوین" به خوبی آشکار است که جای مبارزه طبقاتی را مبارزه برای رهایی بشریت گرفته است، بدین طریق دیکتاتوری پرولتاریا رد گردیده و "هدف نهایی" نیز بی پایه و اساس قلمداد شده است.

هر گاه کسی عمداً چشمان خود را فرو نبندد دقیقاً می بیند که این "کمونیسم نوین" و "سوسیالیسم نوین" شکل جدیدی است از اپورتونیزم.

امروز بحث "کمونیسم نوین" هیچ چیز را به جنبش ارائه نمی کند، مگر خواست لیبرالی بورژوازی امپریالیستی. انقلابیون به خوبی آگاهند که امروز تمام منحرفین و مرتدین مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم بشمول آواکیان زیر لفافه "کمونیسم نوین" ایده های بورژوا لیبرالی را تبلیغ می نمایند.

دنباله روانان افغانستانی آواکیان نیز با "زبر دستی" خاصی می خواهند بیان نمایند که کمونیسم و سوسیالیسم که توسط مارکس بنیان گذاری شده دیگر به درد انقلاب نمی خورد، از استدلال شان مشخص است که آن ها تفاوت میان سوسیالیسم دوران لنین و استالین را با دوران رویزیونیست های یا درک نکرده اند و یا این که آگاهانه می خواهند به نسل جوان دیکته نمایند که دوران سوسیال امپریالیستی "شوروی" با دوران لنین و استالین تفاوتی ندارد. به این صحبت شان توجه نمائید:

«... ولی هیچ یک از رهبران شعله جاوید به جمع بندی این موضوع که چرا بین حاکمیت دو حزب با حمایت سوسیال امپریالیسم شوروی و مجاهدین با حمایت امپریالیسم امریکا و چین سرمایه داری، دومی را بر اولی ترجیح داده اند، نپرداختند؟ تنها با اشاره به جنایات دو حزب خلق و پرچم و اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی در سال ۱۹۸۰ - در حالی که چهار سال از کودتای رویزیونیستی در چین می گذشت و چین تبدیل به یک دولت سرمایه داری شده بود می پردازند.» (هفته نامه تغییر - شماره ویژه - صفحه سوم - تاکید از من است)

به بحث دیگر شان توجه کنید :

« حمله اتحاد شوروی به افغانستان باعث شد تا عربستان به نیابت از غرب به مهم ترین منبع مالی و اقتصادی احزاب و گروه های اهل سنت تبدیل گردد. » (هفته نامه تغییر - شماره سوم - صفحه نهم - تاکید از من است)

در این قسمت پیرامون شعبه جاوید و رهبران این جریان هیچ بحثی نمیکنم، در قسمت های بعدی روی این مسایل مفصلاً صحبت خواهیم نمود. فعلاً روی « اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی » و « حمله اتحاد شوروی به افغانستان » مکث خواهیم نمود:

جمله بی معنی تر، توخالی تر و گمراه کننده تر این نمی تواند وجود داشته باشد. این جملات آن قدر خائنانه و بورژوازی است که حتی تسلیم طلبان نمی توانند آن را قبول نمایند. این فقط یک حرف مفت و سایه انداختن روی حقیقت است. " جنبش حرکت برای تغییر" با بیان این مطالب می خواهد که با پنهان نمودن و وارونه جلوه دادن حقایق مستقیماً به بورژوازی خدمت میکند. بنا به وظیفه ای که داریم تلاش خواهیم نمود که آن چه در پس این سخنان نهفته است بر ملا سازیم. چنین بحث هایی فقط از دهان بورژوازی و ایدئولوگ های شان بیرون می شود. بورژوازی همیشه تلاش نموده تا تمامی جنایات رویزیونیست ها را بنام کمونیسم و سوسیالیسم ختم نماید. در جنگ سرد علیه سوسیال امپریالیسم همیشه تجاوز و غارتگری سوسیال امپریالیسم را به زیر نام "تجاوزات ارتش سرخ" و یا " حمله اتحاد جماهیر شوروی" محکوم نموده است.

از زمانی که باند رویزیونیست قدرت سیاسی را در شوروی سوسیالیستی بدست گرفت، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون علیه تزه های رویزیونیستی شان به مبارزه برخاست و کشور تحت فرمان رویزیونیست ها را یک کشور سوسیال امپریالیستی خواند، تا زمانی که در سال های ۱۹۸۹ نقابش را برداشت و علناً از تز سرمایه داری به دفاع برخاست تمامی انقلابیون نه تنها که از آن بنام سوسیال امپریالیست یاد می کردند، بل که هیچ گاه تجاوزات این کشور را هیچ گاه به نام اشغال فلان کشور توسط " ارتش سرخ

شوروی " و یا "حملات اتحاد شوروی" یاد نکردند. حتی تسلیم طلبان و رویزیونیست‌های سه جهانی شوروی بعد از استالین را بنام سوسیال امپریالیست می‌شناختند و می‌شناسند، اما ما امروز به "کمونیست‌ها" و "سوسیالیست" هایی بر می‌خوریم که زیر نام "کمونیزم" و "سوسیالیزم" برای بدنام نمودن کمونیزم و سوسیالیزم به بورژوازی خدمت می‌کنند.

خواننده هر گاه به بحث " هفته نامه تغییر " توجه نماید، مشاهده می‌کند که قبل از صحبت " اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ " کشور " شوروی " را بنام سوسیال امپریالیزم یاد نموده است. هدف از خواندن سوسیالیزم امپریالیزم و " اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ " و یا " حملات اتحاد شوروی " چیست؟

این بحث هیچ مطلبی را بیان نمی‌کند، جز این که زیر این سوسیال امپریالیزم می‌خواهد این مطلب را بیان کند که " ارتش سرخ " همان ارتش لنینی است. و سوسیال امپریالیست‌ها ادامه دهنده راه لنین و استالین هستند!!

این نویسندگان جرات و شهامت آن را ندارند که صریحاً علیه مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم به ایستند، (همان طوری که هیچ رویزیونیستی این کار را نکرده است) بل که مانند بقیه رویزیونیست‌ها بحث‌های شان را به صورت گنگ و مبهم ارائه می‌کنند تا از این طریق زمینه را برای بیان صریح و آشکار بحث خود آماده سازند.

فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی از خلوت گاه روشنفکر بر نخاسته که در این خلوت گاه به خدمت بحث‌های اکادمیک در آید، بلکه بر شالوده مبارزات طبقاتی پدید آمده و متقابلاً به مثابه اسلحه تئوریک برای عمل انقلابی به کار گرفته میشود؟ این خصلت عملی فلسفه م ل م است.

خصلت علمی فلسفه م ل م آن است که این جهان بینی، یک سیستم فکری از پیش ساخته و به اصطلاح فوق علوم نیست که بخواهد همه چیز را در خود بگنجاند، بلکه بر عکس تئوری‌های آن مبتنی بر واقعیت عینی گسترش یابنده میباشد.

این فلسفه در خدمت طبقه کارگر قرار دارد و بینش طبقه کارگر را در شکل فلسفی آن بیان میکند. و دو مولفه انقلاب را در مقابل ما قرار میدهد.

فلسفه م ل م انقلابی، خلاق، انتقادی، جهان شمول، پیگیر، جامع و جانبدار است. بناءً آن را باید به عنوان استخوان بندی و سنگ بنا و به مثابه یک علم و تئوری انقلابی آموخت. «مارکسیزم پر توان است، زیرا حقیقت است» لنین

طوری که بر همه گان واضح و روشن است که حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از زمان ایجادش تا کنون با انواع و اشکال ایدئولوژی‌های انحرافی (اپورتونیزم، رویزیونیزم، انحلال طلبی و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی) مبارزه نموده وظیفه خود می‌داند که بعد از این هم با این‌گونه افکار و عقاید به طور جدی و خستگی ناپذیر مبارزات خود را پیش برد. زیرا مبارزه با رویزیونیزم و اپورتونیزم جز لاینفک مبارزه با امپریالیزم است.

ادامه دارد ...

www.cmpa.io

sholajawid@cmpa.io || sholajawid2@hotmail.com